



نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز با محوریت «آموزش پنهان و غیر رسمی»

کودک بدون مرز به دنیا می‌آید!

سخنرانی دکتر عبدالعظیم کریمی (بخش دوم و پایانی)

اشاره

در ادامه جلسه سخنرانی علمی - کاربردی دکتر عبدالعظیم کریمی در نوزدهمین نشست سالانه دفتر، با عنوان «نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز با محوریت آموزش پنهان و غیر رسمی»، فرصتی دست داد تا در اردیبهشت ۱۳۹۶ در مدرسه دارالفنون، بخش پایانی و تکمیلی سخنان وی را بشنویم. توجه شما را به این سخنرانی جلب می‌کنیم.

طهور بنوشیم تا جوری دیگر بیندیشیم و جوری دیگر ببینیم.
گفت:

امروز سماع است و شراب است و صراحی
یک ساقی بدمست یکی جمع مباحی
در پیش، چنین فتنه و در دست، چنین می
یا رب چه شود جان مسلمان صلاحی

در مسیر پیچیده

دوستان بهتر از بنده می‌دانند که در مسیر پیچیده و چند
لایه تعلیم و تربیت، هر چه به افق این پدیده نزدیکتر می‌شویم،

به نام آنکه جان را نور دین داد
خرد را در خدا دانی یقین داد
به نام آنکه جان را فکرت آموخت
چراغ دل به نور جان برافروخت
در مطلع کلام، درود و سلام بر پیامبر نور و رحمت و
محبت حضرت محمد (ص). و درود و سلام خدمت شما
بزرگان و رهروان رشد.

از اینکه مجدداً توفیقی حاصل شد، دور هم جمع شویم،
بسیار خوش‌حالم. این موضوع را به فال نیک می‌گیریم تا به
اتفاق، بار دیگر مسئله‌ای طرح کنیم، و از سبوی یار، شرابی



هوشمندانه کوروساوا که به قصد و عمد انجام می‌گیرد، و یکی از بهترین تکنیک‌ها برای فراهم‌سازی موقعیت کشف و شهود در مخاطب است. جا دارد ما نیز به عنوان متولیان مجلات رشد از آن الگو برداری کنیم و در هنر تعلیم و تربیت به ویژه تربیت دینی و معنوی، از آن بهره بگیریم.

نکته غافل‌گیر کننده فیلم اینجاست که اصل ماجرا و نگین اصلی کل فیلم همین بخشی است که کارگردان با تدابیر فنی و شگردهای هنری نهان می‌کند. همه می‌خواهند بدانند که قتل چگونه اتفاق می‌افتد، اما جالب است که فیلم‌ساز، صحنه رازگشایی از قتل را با کم‌ترین نور، شلوغ‌ترین سرو صدا و مبهم‌ترین دید (لانگ شات) به شکل مبهم و تیره‌وار نشان می‌دهد. تماشاگر بیچاره باید شش دانگ حواسش را جمع کند و با دقتی جنون‌وار به ریزترین عناصر تصویر، صدا، نور، حرکت و... بنگرد تا چیزی از صحنه را مشاهده و درک کند. دکوپاژ، شخصیت‌پردازی، میزانشن و سایر عناصر ساخت صحنه به شکلی عجیب و غریب در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود. شاهدان قتل شبانه، در جایی تاریک که چهره‌ها هم معلوم نیستند، دور

از آن دورتر می‌شویم! پرداختن به تربیت و رشد و تعالی انسان، آن هم در عصر امروز و با چالش‌های نسل نو، کاری بس دشوار و مشکل‌نمون است.

در آغاز، بنده باید عذر خواهی صمیمانه‌ای از محضر شما داشته باشم که محل جلسه را به جای سازمان پژوهش در اینجا گذاشته‌ایم و زحمت رفت و آمد و دوری مسافت و تحمل ترافیک مرکز شهر شما را به در دسر انداخته است. اما از یک جهت این دشواری می‌تواند به خوشگویی هم تبدیل شود. زیرا در موقعیت‌های دشوار و پر زحمت است که انسان موقعیت خود را باز می‌یابد و انگیزه حضور وزنی دیگر پیدا می‌کند.

در واقع برای طرح موضوعی مهم باید موقعیتی مهم طراحی کرد تا آن صحنه و موضوع ماندگار شود. برای تأیید این نظر شما را ارجاع می‌دهم به یکی از صحنه‌های فیلم مشهور و کلاسیک «راشامون» (Rashamon) از کوروساوا! (حدود ۱۹۵۰).

کوروساوا، کارگردان برجسته سینمای ژاپن، همواره حساس‌ترین لحظات یا سکانس‌های مرکزی و معنایی فیلم‌هایش را در بحرانی‌ترین و مبهم‌ترین صحنه‌ها در معرض نمایش می‌گذاشت تا آنجا که تماشاگر را هم غافلگیر و هم کلافه می‌کرد. مثلاً در همین فیلم راشامون، در صحنه‌ای از فیلم جنایتی رخ داده و حالا قرار است تماشاگران کشف کنند که قاتل کیست و چگونه قتل انجام شده است. تمام فیلم واگشایی مرموزانه و گره‌آلود این اتفاق مبهم و تاریک است، اما با روایت دایره‌ای (و نه خطی) چندین خوانش از صحنه قتل را با رفت و برگشت‌های حلقوی (یعنی خطوط زمانی موازی و هم‌راستا) به تصویر می‌کشد؛ به گونه‌ای که داد تماشاگر از این گیج کردن‌های ذهن آشوب بلند می‌شود. این ترفند



تماشاگر را به کنشگری خلاقانه وادار سازد. او معتقد است فیلم باید توسط تماشاگر ساخته شود و نه کارگردان!»

کوروساوا همه چیز را از صحنه حذف می کند تا بیننده همه چیز را در صحنه خلق کند! صدا و تصویر را با خست تمام کم می کند تا بیننده با سخاوت تمام صدا و تصویر را به سبک خود خلق کند. با این همه، معماها پایان ندارند. لایه های پنهان فیلم، درست پس از اتمام آن، ذهن و روح مخاطب را درگیر می کنند. تعلیق پس از پایان.

فردریش نیچه، فیلسوف مشهور آلمانی، گفته است: «از خیره شدن طولانی به گرداب حذر کنید، مبادا گرداب به شما خیره شود.» و این یکی از نتایج درونی فیلم راشومون است. حال سؤال دیگر این است که ماجرای فیلم کوروساوا چه ربطی به جلسه ما، بحث آموزش، مجلات رشد و سردبیران این مجلات دارد؟ این مثال هنری از یک فیلم قدیمی چه کاربردی برای نشست امروز ما دارد؟ پاسخ چنین است: نخستین اصل آموزش این است که هیچ چیز قابل آموزش نیست. هر کس باید دانش خود را شخصاً بنا کند و در تولید آن نقش فاعلی داشته باشد. در غیر این صورت هیچ آموزشی به پرورش نمی انجامد و در نطفه ابتر و بی ریشه می ماند.

نکته دیگر این است که بهترین رهیافت آموزشی فیلم آن است که مطالب و پیام اصلی آموزش از دید مخاطب برای بیدارگری مخاطب نهان شود تا او خود شخصاً آن را آشکار کند.

و این مثال هنری از فیلم و سینما بهترین تجربه و تمثیل عینی از آموزش خلاق، فعال و غیر مستقیم است. اگر سردبیران محترم مجلات رشد در سیاست گذاری ها، تصمیم سازی ها و برنامه ریزی های خود، به چنین هنر خلاقانه ای متکی شوند،

هم جمع می شوند. نورپردازی با خست تمام در محوطه ای که رعد و برق و باران شدید همراه با تاریکی حکم فرماست، صورت می گیرد. صدایی هم نمی شنویم. شخصیت ها در این شرایط دشوار به نقل مشاهدات خود می پردازند.

داستان فیلم چنین است که سه نفر در معبد مخروبه ای به اسم راشومون نشستند و در حال تحلیل قتلی هستند که در آن منطقه روی داده است. عجایی در آن مشاهده کرده اند که قادر به هضمشان آن نیستند و سخت در تفکر و اندیشه هستند تا خود را از این شرایط آزار دهنده رهایی بخشند.

پرسش اینجاست که: چرا کوروساوا این همه هزینه می کند تا بجای شفافیت و آشکار سازی، تماشاگر را به زحمت بیندازد؟ چرا او تماشاگر را آزار می دهد؟ چرا راحت، ساده و شفاف راز قتل را لو نمی دهد؟ چرا آنچه که باید آشکار باشد، با هزینه ای فراوان نهان می شود؟ چرا تماشاگر را از جا بلند می کند و او را در حالتی برانگیخته، و به اصطلاح Agitated نگه می دارد؟ چرا در خست تمام از آنچه دیدنی است دریغ می ورزد؟ پاسخ همه این پرسش ها یک موضوع است: «او می خواهد



عرفانی مطرح کردیم. در نهایت هم تأکید کردیم که دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، از آنجا که از شبکه رسمیت و آموزش‌های مدرسه‌ای و قالبی بیرون می‌آید و یک شبکه غیر رسمی، غیر عمدی و غیر مدرسه‌ای و به اصطلاح حاشیه‌ای و آزاد است، اثر ماندگارتری در تربیت دانش‌آموزان دارد و می‌دانید که حاشیه خیلی مهم‌تر از متن است. این را امیلی دیکنسون، شاعره بزرگ آمریکایی، به عنوان یکی از بزرگترین شاعران قرن بیستم می‌گوید:

حقیقت را تمام بگو،

اما به ایما.

توفیق در حاشیه رفتن است!

باید محرک‌ها و زمینه‌های درک مطلب نزد مخاطب وجود داشته باشد تا او خود بدون کمک مستقیم به یاری خود آن را دریابد! لذا توفیق دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی این است که در حاشیه آموزش و پرورش است. این حاشیه مهم‌تر از اصل است!

در ادامه این بحث را هم داشتیم که ما در تعلیم و تربیت

بزرگ‌ترین صحنه‌های آموزشی را برای پرورش روح خلاقیت و ابتکار در مخاطبان فراهم ساخته‌اند.

برگردیم به موضوع و ادامه بحثی که در اجلاس تنکابن داشتیم. موضوع بحث نگاهی متفاوت به یافته‌های تیمز و پرلز با محوریت آموزش‌های پنهان و غیررسمی بود. یعنی یادگیری زمانی جدی می‌شود که از حالت جدیت و رسمیت خارج شود. آن‌گاه جدی‌ترین و ماندگارترین یادگیری رخ می‌دهد. به زبان آموزی کودک بنگرید. او زبان مادری را همین‌گونه می‌آموزد، به همین دلیل زود و ماندگار یاد می‌گیرد. اما اگر می‌خواستیم که به صورت رسمی و درسی به او زبان مادری را یاد بدهیم، مطمئن باشید برای همیشه لال مادر آموخته - و نه لال مادر زاد - باقی می‌ماند!

دومین محوری که بحث کردیم، عنوانش این بود: «آگاهی از یادگیری‌های نا آگاهانه و ناهماندگی‌های یادگیری ارتجالی در برابر یادگیری اکتسابی.» و روشن ساختیم که یادگیری حقیقی از طریق کشف شخصی رخ می‌دهد و نه کسب مدرسه‌ای! سومین نکته «آموزش‌های قالبی در برابر آموزش‌های قلبی» بود که گفتیم آموزش واقعی زمانی است که در دل جای گیرد و نه در ذهن!

برای همین به موضوع یادگیری «ذهن گستر در برابر یادگیری ذهن اندوز» پرداختیم و یادآور شدیم که آموزش‌های قالبی در برابر آموزش‌های قلبی، همان یادگیری‌های ذهن اندوزانه در برابر یادگیری‌های ذهن‌ورزانه است.

محور بعدی مربوط بود به یادگیری‌های هضمی در برابر یادگیری‌های جزمی.

اینها سرفصل‌های موضوع‌هایی بودند که در جلسه پیش در تنکابن با مثال‌ها و شواهد علمی، پژوهشی، بومی و دینی،

دو نوع پارادایم یا دو سامانهٔ باورشناختی داریم که ناخودآگاه بینش، منش و روش‌های ما را سامان می‌دهد. چون حقیقت این است که ما خیلی چیزها را آگاهانه ممکن است بگوییم اما ناآگاهانه برخلاف آن عمل کنیم. اتفاقاً ملاک شناخت همان است که عمل می‌کنیم و نه آن چیزی که نقل می‌کنیم. فرمود: «مَنْ عَمِلَ عِلْمًا».

آگاهی صوری ما صورت ما و آگاهی باطنی ما سیرت ماست. در حدیث زیبایی از رسول اکرم (ص) نقل است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ». واقعاً تکان دهنده است! ما چه می‌کنیم، چگونه می‌نگریم و چگونه خود و دیگران را قضاوت می‌کنیم؟

غالباً ما ترازوی سنجش را بر مدار آنچه می‌بینیم بر ظاهر، گرفتار، صورت و داشته‌ها قرار می‌دهیم. اما در عالم حقیقت ملاک سنجش اعمال چیزی است که اتفاقاً از دیده پنهان است و آن نیت و قلب و سیرت است!

حالا به ملاک‌هایی که ما برای سنجش آموزش و تربیت داریم نگاه کنید و ببینید ما چه چیز را آموزش می‌دهیم و چه چیزهایی را اندازه‌گیری و ارزش‌گذاری می‌کنیم. واقعاً حیرت‌آور است، این فاجعهٔ دور شدن از آموزه‌های دینی و قرآنی.

جالب است، کودک آدمی هر قدر کوچک‌تر باشد، حسگرهای دریافتی‌اش از باطن ما قوی‌تر است. برای همین است که کودک به طور ناخودآگاه از ناخودآگاه والدین الگو می‌گیرد و نه از خود آگاه آن‌ها! کودک از آنچه که والدین، ناخودآگاهانه از دید او نهان می‌کنند، تأثیر می‌گیرد، نه از آنچه که والدین به صورت آگاهانه و با نقش و ادا و آگاهانه می‌خواهند به فرزند خود القا کنند!

زیگموند فروید تعبیر جالبی در این باره دارد. می‌گوید: کودک از «فرا من» (Super Ego) والدین تبعیت می‌کند نه از من (Ego) والدین! من نقاب است و صورت. اما فرا من که بدان ناآگاه هستیم، عمیق‌ترین تأثیر را بر روح و روان کودک باقی می‌گذارد! تعلیم و تربیت حقیقی از ناخودآگاه به ناخودآگاه رخ می‌دهد؛ یعنی از سینه به سینه و نه از زبان به زبان. به قول مولوی:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

آگاهی ما یادگرفته‌های ذهنی ماست اما ضمیر ناهوشیار ما یادمان‌های ناآموختهٔ وجودی ماست که اگر چه از آن برخورداریم، اما از آن آگاه نیستیم. مانند رانندگی که گرچه از مهارت رانندگی برخورداریم، اما هنگام رانندگی از اعمال خود ناآگاهیم؛ همه چیز به صورت عادت و شرطی شده رخ می‌دهد. زمانی که این آگاهی درونی و نهادینه می‌شود به شکل پارادایم یا انگاره‌های ناهوشیار وجودی در می‌آید که ناخودآگاه واقعیت بیرون را به رنگ خود در می‌آورد.

پارادایم همان وجه ناهوشیار باورهای ماست که خودمان از آن آگاه نیستیم. آن‌ها ایند که ما را جهت می‌دهند و احساسات، قضاوت‌ها و نگرش‌های ما را سازمان می‌بخشند. این ناهماهنگی بین خودآگاه و ناخودآگاه و ظاهر و باطن، یا انگاره و پنداره، به قدری زیاد می‌شود که نفاق به معنای واقعی کلمه رخ می‌دهد. یعنی ما آنچه را که می‌گوییم و اظهار می‌داریم و حتی به دیگران آموزش می‌دهیم خودمان در قلب خود به آن بی‌ایمان هستیم و بی‌آنکه بدانیم بر خلاف آن عمل می‌کنیم.

این است که شمس تبریزی می‌گوید: کافران را دوست می‌دارم؛ از این وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند. می‌گویند:



«آری، کافریم، دشمنیم.» اکنون دوستی‌ش تعلیم دهیم، یگانگی‌اش بیاموزیم. اما اینکه دعوی می‌کند که: «من دوستم» و نیست، پر خطر است! این‌ها خطرناکند که دعوی دوستی می‌کنند در زبان، اما عمل به دشمنی. یعنی در لفظ دوست‌اند و در قلب دشمن.

در واقع برخی از افراد پارادایم‌های وجودی‌شان کافرانه است، اما سخن پراکنی‌های تریبونی‌شان مؤمنانه است. و این افراد خیلی خطرناک‌اند. به قول بیدل:

باطن این خلق کافر کیش با ظاهر مسنج
جمله قرآن در کنارند و صنم در آستین

مرحوم فیض کاشانی، از فقهای نو اندیش و صاحب ذوق در وصف این عالمان و فقیهان بی‌ایمان می‌سراید:

این فقیهان که به‌ظاهر همه اخوان هم‌اند
گر به باطن نگری دشمن ایمان هم‌اند
جگر خویش و دل هم ز حسد می‌خایند
پوستین بره پوشیده و گرگان هم‌اند
تا که باشند در اقلیم ریاست کامل

در شکست هم و جوینده نقصان هم‌اند
واعظان گرچه بلیغند و سخندان لیکن
گفتن و کردن این قوم کجا آن هم‌اند

آه ازین صومعه‌داران تهی از اخلاص
کز حسد رهزن اخلاص مریدان هم‌اند
ساده‌لوحان که ندارند ز ادراک نصیب
رسته‌اند از همه آفات و محبان هم‌اند

پس با این توصیف برگردیم به همان سادگی و ساده لوحی، سواد فطری و باطنی، نه این سوادهای ظاهری و درسی و مدرسه‌ای که موجب این همه نفاق و آفت و آسیب اخلاقی می‌شوند، چه زیبا امام راحل (ره) از این افراد با عنوان «عالم متهتک» یا «جاهل متنسک» یاد می‌کند که به راستی حکایت از آسیب‌شناسی عالمانه از شکاف بین آموزش‌های قالبی و باورهای قلبی می‌کند. و فرمود: اگر تهذیب در کار نباشد، علم توحید هم به درد نمی‌خورد. «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ».

در واقع علم بدون ایمان مانند سوزن بدون نخ است که هیچ خاصیتی ندارد. آن وقت آدم هرچه بیشتر تعلیم ببیند، کورتر می‌شود و هرچه بیشتر بداند، خطرناک‌تر می‌شود. این همان وارونگی در نظام آموزشی است که متأسفانه ما بعضاً گرفتارش هستیم چون اغلب آموزش‌های ما قلبی نیستند، بلکه قالبی‌اند. برای تعالی خود نیستند، برای تعالی مدرک و رتبه‌اند و این آموزش‌ها جز سیاهی نمی‌افزایند.

اما زمانی که دانش‌آموز به اراده، اختیار و رغبت خود و به

قصد آگاهی خود مطلبی را می‌خواند تأثیرش خیلی عمیق‌تر از مطلبی است که از روی اجبار و برای معلم و نمره می‌خواند. از همین جا نقش پنهان مجلات کمک‌آموزشی و این مطالعات غیر درسی آشکار می‌شود که تا چه اندازه در شکل‌دهی شخصیت و تربیت دانش‌آموزان مؤثر است.

امروز در این جلسه می‌خواهیم درباره «مخروط وارونه نظام آموزشی» و نقش مجلات کمک آموزشی در کاهش این وارونگی بحثی چالشی - و نه بالشی! - داشته باشیم و ببینیم چه ارتباطی با ارکان پارادایم وارونه ما دارد. می‌خواهیم به اتفاق هم سفری همگانی به دور دنیای آموزش و پرورش کنونی داشته باشیم و معابر، مقاصد و عوالم آن را طی کنیم. هجرتی باطنی داشته باشیم و یک سیری از ظاهر به باطن در آموزش و پرورش انجام دهیم. اساساً حقیقت دین هجرت است و هجرت خروج از پارادایم‌های موجود و ورود به پارادایم مطلوب است که باید دائمی اما جمیل باشد: «و هجرا جمیلا».

در این سفر طاقت‌فرسا به عمق فاجعه‌ای که در حال رخ دادن است و با چراغ خاموش حرکت می‌کند، پی می‌بریم، مشروط به آنکه حسگرهای باطنی خود را از زیر پوست خود حساس کنیم. زیرا این حسگرها به سبب عادت و خوگیری به امور جاری از کار افتاده‌اند و شاید هم زنگ زده‌اند. ما می‌خواهیم در این سفر راهمان را وارونه برویم. و همه مؤلفه‌های جاری در آموزش و پرورش را همچون مخروطی وارونه بنگریم؛ یعنی از Education به Learning و نه از Learning به Education؛ از یادگیری به نایادگیری و از پر کردن به خالی شدن و از دانش‌آموزی به دانش‌زدایی و...

حُب حالا به این تصویر پارادوکسیکال نگاه کنید (اشاره به دو نوع سامانه تصویری از نظام تعلیم و تربیت در اسلاید

پاروپوینت). تفاوتی بنیادی بین نظام تعلیم و تربیت جاری با تعلیم و تربیت واقعی وجود دارد. تفاوت این است که ما به بچه‌ها می‌گوییم که باید درس بخوانند، قبول شوند، کارنامه و مدرک بگیرند تا در آینده موفق باشند و حال آنکه این ساختار باید معکوس شود. چگونه؟

ببینید ما برای پیشرفت و موفقیت باید انگیزه داشته باشیم، اما ما دو نوع انگیزه داریم: انگیزه‌های برخاسته و انگیزه‌های بر ساخته. انگیزه‌های برخاسته درونی، غریزی و ذاتی هستند. نیروی خود را از درون می‌گیرند و خودشان نیروزا نیز هستند. کودک تا قبل از مدرسه از این نوع انگیزه به صورت فطری و غریزی برخوردار است. در مدرسه این انگیزه کم‌رنگ می‌شود و به جای آن انگیزه‌های بیرونی و دگرزا (یا بر ساخته)، جعلی و ثانوی، قراردادی جایگزین می‌شود. در این شرایط آموزش از حالت طبیعی، آزاد و اختیاری به حالت رسمی، مدرسه‌ای و نمره‌ای تبدیل می‌شود. یعنی همین بلایی که ما سر بچه‌ها می‌آوریم.

مرگ «انگیزه‌های برخاسته» در بستر ایجاد «انگیزه‌های بر ساخته» رخ می‌دهد و ما این خیانت دلسوزانه و این دلسوزی خائنانه را با نیت خیر به خوبی انجام می‌دهیم و افتخار هم می‌کنیم. شاهد هستیم که چگونه هر قدر ما محرک‌های خوشایند، تشویق و جایزه تزریق می‌کنیم، سازو کار انگیزه‌های درونی تضعیف می‌شود و این خودش نوعی وارونگی وحشتناک در نظام آموزشی و حتی در خانه و جامعه است.

اخیراً کتابی منتشر شده است به نام Punished by Rewards، یعنی «تنبیه به مثابه تشویق یا تشویق به مثابه تنبیه!» اثر الفی کوهن (Alfie Kohn). در این کتاب صدها پژوهش طولی و عرضی و موردی و عمقی درباره تأثیرات وارونه تشویق و تنبیه از مهد کودک تا دانشگاه ارائه شده است که چگونه ما

آدمی نه چنان است که هر چه بشنود بداند و نه چنان است که هر چه بداند در آن مقام باشد.

و عبدالرحمن جامی گفته است:

نه هر که از حقیقت سخن گوید، حق است،

همچنان که نه هر که از گنج سخن گوید، صاحب گنج است،

اگر هر که از چیزی سخن گفتی، آن چیز بودی، کارها آسان شدی!

ما خیلی چیزها را گوش می‌کنیم، اما نوش نمی‌کنیم.

خیلی چیزها را هم نوش می‌کنیم، اما خون نمی‌کنیم. غذا

موقعی خون می‌شود که کاملاً هضم و جذب بدن ما شود!

برای همین است که آموزش‌های اجباری در گوش می‌روند،

اما نوش جان نمی‌شوند. اما مطالعات غیر درسی چون اختیاری

و خود انگیزه‌اند، از گوش به نوش می‌رسند. تفاوت آموزش

«فعال» (Active) و «غیر فعال» (Passive) هم همین است.

غیرفعال یعنی اینکه چه بسا من حرف‌های خیلی خوبی

می‌شنوم، اما آن‌ها را «آسیمیله» Assimilation نمی‌کنم.

یعنی آن‌ها را به جنس خودم تبدیل نمی‌کنم. پیاژه این واژه

را از زیست‌شناسی به عاریت گرفته است. مثلاً گیاه، نور و

کود را می‌گیرد و میوه‌ای می‌دهد که با آنچه دریافت کرده،

کاملاً متفاوت است. مانند صدف که از آب مروارید می‌سازد.

ما هم باید مثل صدف از آموزش‌ها و مطالب بیرونی چیزی

متمایز و فرآورده‌ای خلاق تولید کنیم. در این صورت یادگیری

فعال و خلاق رخ می‌دهد. اما بعضی می‌پندارند آموزش فعال

یعنی دائماً سر کلاس لول بخوریم، داد و بی‌داد و رفت و آمد

داشته باشیم، و «لولیدن جنبشی» در کلاس را تدریس فعال

می‌نامند. نه دوستان عزیز، ای بسا یک معلم سر کلاس از

جاش تکان نخورد و حتی با سکوت خود فعال‌ترین کلاس از

داشته باشد.

به طرز خیره‌کننده و حیرت‌آوری همه اقدامات به ظاهر مثبت در تعلیم و تربیت را کارکردی وارونه و منقفی بدان می‌دهیم.

اگر دوستان این کتاب را بخوانند، دیگر این حقیر قدری

در امنیت روانی قرار می‌گیرم. زیرا دائماً مرا متهم به بدبینی و

منفی‌گرایی می‌کنند که چرا همیشه بر رویکرد و روش سلبی

(تربیت نکردن، تشویق نکردن، یاد ندادن و ...) تأکید دارم.

اما با مطالعه این کتاب واقعاً اذعان خواهیم کرد که تازه بنده

خیلی محافظه‌کار هستیم.

مسئله این است که ما فکر می‌کنیم چون از چیزی

مطلع هستیم، پس درباره آن چیز شناخت داریم، و چون

می‌شناسیم، پس آن را قلباً فهمیده‌ایم و چون فهمیده‌ایم، پس

عامل بدان هم هستیم. حال آنکه بین این‌ها بسیار فاصله است

و مقامات هریک از این‌ها باهم فاصله نجومی دارند. فرق است

بین دانستن و فهمیدن. بین مقام فهمیدن با مقام عمل کردن

نیز فاصله‌ای بزرگ است. ما بر این تصوریم که اگر چیزی را

وصف کنیم، آن چیز را فهمیده‌ایم. به قول مولوی:

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای

یا زگاف و لام گل، گل چیده‌ای!

آیا ما می‌توانیم با گفتن گاف و لام صاحب گل شویم؟ آیا

ما می‌توانیم با گفتن اسلام، توحید، اخلاق و فضایل اخلاقی

صاحب این‌ها شویم؟ خیر.

شب نگردد روشن به وصف چراغ

نام فروردین نیارد گل به بار

تا قیامت صوفی ار می می کند

تا ننوشد می مستی کی کند!

به قول نسفی:

ای عزیز!

این همان مروارید سازی است که در جلسهٔ تنکابن در باب مرواریدهایسی از پرلز (Pearls of PIRELS) دربارهٔ آن مفصل بحث کردیم کلی حکایت و مثال و طنزیات گفتیم.

غیر فعال این است که هرچه را که می‌گیری، همان را پس بدهی. اما فعال یک خلق جدید است. این نوع روش و راهبرد می‌تواند در دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی پدیدار شود و توسعه و سامان‌دهی شود. چون کودک به اختیار خود مجله را می‌خواند، نه به خاطر نمره و کارنامه. این همان گزینه و کنجکاوی درونی است. اگر همین روش را به پیش ببریم، آثار پنهان آن (همچون مروارید در دل صدف) نمایان می‌شود. **گابریل مارسل** در یکی از نظریه‌های خود می‌گوید: ما دو نوع تفکر داریم: تفکر اولیه، تفکر ثانویه. در تفکر اولیه، دانش‌آموز تفکر را بر اساس انتظارات تنظیم می‌کند و انگیزه پیشرفت و اندیشیدن او در زمرهٔ منابع بیرونی است. اما در تفکر ثانویه، کودک به نفس دانستن و پیشرفت بدون پیامدها و نتایج آن توجه دارد. این تفکر کاملاً شخصی، درونی و آزادانه

است. این تفکر نه با اشیا، بلکه با حضورها سروکار دارد و آغاز آن، کنجکاوی یا شک نیست، بلکه حیرت است. برخلاف تفکر اولیه، تفکر ثانویه پذیرای متعلق خویش است، آنچنان که عاشق، پذیرای معشوق خود است. یعنی آن را نه به عنوان عضوی از یک مجموعه، بلکه به عنوان موجودی فی نفسه و منحصر به فرد می‌پذیرد. ولی تفکر اولیه انتزاعی، تحلیلی، کلی و تحقیق‌پذیر است که در آن، فاعل تفکر شخص منفرد انسان نیست، بلکه متفکر در مقام ذهن است.

تفکر اولیه مسئله محور است و با قلمرو مسائل سر و کار دارد. بر عکس، تفکر ثانوی به دنبال کسب اطلاعات دربارهٔ امر دیگر و بررسی آن به صورت انتزاعی نیست، بلکه در جست و جوی آشکار کردن حضور کامل است؛ خواه این حضور به حضور بدن باشد، خواه جهان یا شخص دیگر و یا حتی خدا. تفکر ثانویه کاملاً معطوف به سؤالاتی است که متفکر به عنوان شخص موجود نمی‌تواند به نحو موجه آن‌ها را از خود جدا کند. تفکر ثانوی نه با مسائل، بلکه با راز سروکار دارد.

زمانی دکارت گفته بود: من می‌اندیشم پس هستم. اما دانش‌آموزان ما می‌گویند: من معدل دارم، پس هستم! دانشجویان ما می‌گویند: من مدرک دارم، پس هستم. استادان ما می‌گویند: من ISI دارم، پس هستم و ...

اما به‌راستی اندیشیدن دشوار است. زیرا ما نمی‌اندیشیم، بلکه ما را می‌اندیشانند، پس هستیم. ما بچه‌ها را می‌اندیشانیم، اما آنجا بچه‌ها می‌اندیشند. تفکر اولیه، تفکر هدفمند است. اما تفکر ثانویه آزاد و سیال است.

حال باید ما تلاش کنیم از طریق مجلات رشد، تفکر ثانویه در کودکان و دانش‌آموزان را تقویت کنیم و یکی از بسترهای این نوع تفکر همین دفتر تکنولوژی و انتشارات کمک آموزشی



درون موتور نداشته‌ایم. شما واقعاً این نظام‌های کنترل، نظارت و امتیازدهی و گواهی، نمره و رتبه را از آموزش و پرورش بردارید، ببینید که چه چیزی از آن می‌ماند؟ پس تفکر اولیه هدفمند، رسمی و کاربردی است که بیشتر شبیه Game است. اما تفکر ثانویه همان Reflect است که خیلی عمیق‌تر از Think است. Reflect تأمل است و با Reflex فرق دارد. آموزش و پرورش ما بازتابی (Reflexive) است نه تأملی (Re- flective). به قول **ابراهیم ادهم**: تأمل حج عقل است. شما نکته‌ای را بگویید و به قول **سهراب سپهری**: زیر رگ آن خیمه بزنید. سهراب می‌گوید: زیر رگ این حرف باید خیمه زد. یعنی بنشین و فکر کن.

باید کتاب را بست/ باید بلند شد/ در امتداد وقت قدم زد، گل را نگاه کرد،/ ابهام را شنید/ باید دوید تا ته بودن/ باید به بوی خاک فنا رفت/ باید به ملتقای درخت و خدا رسید/ باید نشست/ نزدیک انبساط جایی میان بی‌خودی و کشف...

تفکر ثانویه این چنین به کشف و شهود می‌گراید؛ بدون هدف و غرض بیرونی. تفکر ثانویه را کودک قبل از ورود به مدرسه دارد. کودک فرایند مدار محض است. اصلاً به دنبال نتیجه، فایده، نمره و محصول (Product) نیست که بگوید به چه درد می‌خورد این را یاد بگیرم؟ که برای کجا خوب است. کودک محقق «محض» و یا بنیادی (Basic) است. تحقیق بنیادی یعنی شما فقط برای کنجکاوی تحقیق می‌کنید.

او عاری از هرگونه غرض، هدف، محدودیت، حصار و پاسخ‌های برون‌مدار است. بارها به خاطر کنجکاوی‌اش تنبیه می‌شود، اما باز کنجکاوی می‌کند. این امر غریزی است. این یک موتور روشن است که می‌آید در آموزش و پرورش می‌آید و متأسفانه از بین می‌رود. ما قاتلان کنجکاوی کودک

است. تفکر واقعی زمانی شکل می‌گیرد که در چارچوب هدف‌ها و غرض‌های بیرونی محصور و محدود نشود یعنی در زندان نمره، مدرک و هدفمندی آموزشی قرار نگیرد. غرض و هدف را کنار بگذارد.

می‌گویند: مگر می‌شود انسان هدف نداشته باشد؟! در اینجا باید گفت که هدف وضع نمی‌شود، بلکه خلق می‌شود. هرگاه ما در آموزش و پرورش هدف وضع کنیم، در واقع هدف را نابود کرده‌ایم. هدف در تعامل با متربی و متعلم فی‌البداهه در میدان تعلیم و تربیت خلق می‌شود با آن هم به شکل نامرئی، نه اینکه به شکل اجباری و از بالا به پایین و به طور رسمی تثبیت شود. که اگر این اتفاق افتاد دیگر به آن نمی‌توان گفت هدف. هدف‌های تربیتی به محض اینکه وضع می‌شوند، حذف می‌شوند. هدف باید تکوینی خلق شود و نه اینکه تدوینی وضع شود.

لذا دانش‌آموزی که مجله را بی‌هدف به دست می‌گیرد و آن را می‌خواند، هدفمند است. او خواندن را نه با تکلیف بلکه با ترغیب می‌خواند، یعنی با آن بازی می‌کند. گفتم بازی حالا باید ببینیم بازی چیست.

فرق بین Play و Game را در جلسه قبلی این‌طور گفتم که Play یعنی یک بازی بی‌هدف که هدف آن در خود آن است. اما Game بازی با هدف است. Game سَم است، اما Play خلاقیت است. وقتی ما آموزش را به جای Game، Play می‌کنیم، همین می‌شود که بی‌زاری، فرار، افت تحصیلی، زور، کارنامه و صد آفرین و هزار آفرین باید به میدان بیایند تا ماشین خاموش و بدون موتور بکسل شود به حرکت درآید. موتور همان نیروی درونی است. ما گاه در آموزش و پرورش، معلمان و دانش‌آموزان را بکسل می‌کنیم. طناب بکسل را که برداریم، همه چیز می‌ایستد و خراب می‌شود. چرا؟ چون از

هستیم، به نام محبت و خدمت و آن هم با نیت خیر که به قول کریستوف کیشلوفسکی جهنم پر است از افراد با نیت خیر! یعنی همه با نیت خیر این همه شر، مصیبت و فاجعه در جهان ایجاد کرده‌اند و ما هم با نیت خیر این خیانت‌های را ممکن است انجام دهیم (مراد از ما نوعی است، جسارت نشود).

پس بیایید این سامانه وارونه را ویران کنیم تا بیش از این به خیانت‌های دلسوزانه دامن نزنیم! به قول نیچه: مقدمه هر ساختی، ویرانی است. بیاییم راه‌های تقویت و نگهداشت تفکر ثانویه را از طریق همین مجلات کمک آموزشی و داستان‌ها، رمان‌ها و سرگرمی‌های ظاهراً بی هدف پرورش دهیم. تفکر ثانویه تفکری آزاد، ارتجالی، خودانگیخته، خودجوش، فعال، خلاق و زیاباست که می‌گوید کودک با این اشتها وارد جهان می‌شود. اگر از نظر دانش «عصب‌شناسی» (Neuroscience) هم بررسی کنید، نیم‌کره چپ و راست مغز کودک قبل از مدرسه بالانس است. اما اگر بعد از دیپلم نیم‌کره چپ و راست را به لحاظ تراکم و اندازه سلول‌های خاکستری بررسی کنید، می‌بینید نیم‌کره چپ فربه‌تر شده است. چون نیم‌کره چپ مربوط به تفکر منطقی و حساب و کتاب است (اولیه) و نیم‌کره راست مربوط به فرایندهای خلاقانه، آزاد، سیال، فضایی، بی‌مرزی و بی‌غرضی است (تفکر ثانویه).

کودک بدون مرز به دنیا می‌آید، اما ما او را مرزبندی و حصاربندی می‌کنیم. آن وقت آیا Learning اتفاق می‌افتد؟ دقیقاً معکوس است! الان در آموزش رسمی ما Education حاکم است. می‌دانیم که Teaching لزوماً به Learning نمی‌انجامد. ما در Teaching درس می‌دهیم، اما یادگیری و فعالیت از اوست. باید ببینیم او چقدر Learn کرده است، اگر چه ما Teaching کرده باشیم.

گابریل مارسل می‌گوید که یادگیری واقعی این مسیر را طی می‌کند. حالا اگر مجلات، مقالات و نوشته‌های ما به گونه‌ای باشند که هیچ چیز رسمی و اجباری به بچه‌ها تحمیل نکنند و فقط انگیزه دانستن و کنجکاوی آن‌ها را بارور سازند، به هدف نانوشته خود رسیده‌ایم. بسیاری از آموزش‌های دینی ما به ضد خود تبدیل می‌شوند، چون نمی‌گذاریم بچه‌ها شخصاً از روی میل و علاقه دین‌یابی کنند. بلکه ما دین‌دهی می‌کنیم و این دین‌دهی مانع دین‌یابی آن‌ها از درون می‌شود. این هم از آن نیت‌های خیری است که عاقبتش جهنم است!

ببینید، کسی با انباشت معلومات دینی، دینی نمی‌شود، بلکه با قلب و حس دینی است که معلومات دینی جان می‌گیرد. مصیبت این است که ملاک سنجش ما از دینی بودن افراد فقط ظواهر و مناسک است و نه حس و ایمان قلبی که از دیده پنهان است (آنچه اصل است از دیده پنهان است). آموزش‌های ما بعضاً فربه از ظاهر دین اما لاغر از نظر حس دینی است!

یادم می‌آید که در ماه مبارک رمضان سال گذشته، شبکه چهار تلویزیون برنامه‌ای داشت درباره قرآن در شعر شاعران. در این برنامه بررسی می‌کردند که شعر کدام یک از شاعران در طول تاریخ پس از اسلام تا کنون بیش از همه به قرآن نزدیک است. اگر این برنامه را دیده باشید یکی از صاحب نظران نکته جالبی مطرح کرد که مراد و منظور ما را خیلی روشن‌تر می‌کند. ایشان می‌گفت اغلب شاعران پس از اسلام جان‌مایه و ناخودآگاه وجودی‌شان تعلیم قرآن بوده است و اساساً قرآن در اشعارشان مقدر شده است و گویا پیش زمینه وجودی‌شان بی‌آنکه حتی بدانند و آگاهانه بخواهند از قرآن استفاده کنند، شعرشان قرآنی بوده است؛ گرچه در ظاهر ممکن است بسامد



از دل قرآن است. حتی شاهنامه که ظاهرش زبان اسطوره و افسانه و ملیت و حماسه است، باطنش آن قرآن است و می‌توانید همانند مثنوی معنوی روح قرآن را در آن بیابید. می‌دانید که فردوسی به باطن تشیع نزدیک بوده است و تا چه اندازه حماسه را رنگ عرفان و عرفان را رنگ حماسه داده است. بر خلاف امروز که حرف‌ها، سخنرانی‌ها و مقالات دینی ما سرشار از ذکر آیه و حدیث است، اما کمتر در آن روح دینی و عرفانی که در آثار حافظ، بیدل و خیام وجود دارد، مشاهده می‌شود.

همین مشکل ظاهر بینی را ما در آموزش و پرورش داریم. یعنی تربیت دینی را فقط در حفظ آیات و نقل احادیث ارزشیابی می‌کنیم. یا مدرسه‌ای را مذهبی و دینی تلقی می‌کنیم که در و دیوار آن پر از بنرهای قرآنی و شعائر مذهبی باشد و کتاب‌هایی را دینی می‌دانیم که بسامد آیات و احادیث در آن زیاد باشد. اما من خاطرم هست که در دهه ۱۳۶۰ در مراسم بزرگداشت روز معلم، آیت‌الله حائری شیرازی را دعوت کرده بودند در هتل همای آن زمان در میدان ونک. ایشان در

آیات در آن دیده نشود. بر خلاف امروز که در ظاهر اشعار و سخنان آیات قرآنی و احادیث به وفور دیده می‌شود اما از روح و معنای باطنی قرآن خبری نیست.

بحث جالبی مطرح شد. اشعار برخی از شاعران مانند خیام، از نظر ظاهر ممکن است تصور شود که قرآنی نیستند، اما بر عکس وقتی باطن شعر را می‌بینیم، جز قرآن نمی‌بینیم. زیرا خیام حکیم بوده و «حجه‌الحق» لقب داشته است. مگر می‌شود که بدون قرآن ببیندش اما نکته اینجاست که ما فقط ظاهر را می‌بینیم و نه باطن را. ما فقط شاعرانی را قرآنی می‌دانیم که فراوانی آیات قرآن به صورت آشکار در شعر آن‌ها دیده شود. در حالی که شاعری مانند حافظ، همه دیوانش قرآن است، گرچه ممکن است به شکل آشکار در آن آیات قرآن به اندازه شاعران دیگر نیامده باشد.

بحث جالب‌تر برنامه مزبور این نکته بود که برخی از شاعران بی‌آنکه بدانند عین قرآن می‌اندیشیده‌اند و از قرآن سروده‌اند! یعنی برخی شاعران بدون اینکه آگاه باشند، از قرآن اثر پذیرفته‌اند و دارای شعرهای قرآنی هستند و به نظر من آن‌ها واقعاً قرآنی بوده‌اند، چون قرآن در عمق ناخودآگاه و در عمیق‌ترین لایه‌های وجودشان رسوخ کرده است؛ بی‌آنکه بخواهند خودنمایی و یا قرآن‌نمایی کنند. آن‌ها به راستی شاعران قرآنی بوده‌اند. چون پیش فرض فطری و به اصطلاح امروزی Default ذهنی و وجودی‌شان قرآن بوده است و خوشا به حال آنان. بر خلاف امروز که خیلی‌ها با دلی کافر، زبان خود را سرشار از آیات قرآن می‌کنند و با روحی بیگانه با قرآن، لفظ و نقش و نقاب خود را با قرآن تزئین می‌کنند؛ بی‌آنکه در باطن خود بویی از قرآن برده باشند.

شما اشعار بیدل و صائب را ببینید. ذات تفکر و نگاهشان

جمع معلمان برگزیده کشوری در باب تربیت دینی و نقش معلم سخن می‌گفت و همین نکته را متذکر شد که دین فقط آیه و حدیث ظاهر نیست، طبیعت و خلقت هم دین است و آیات خداوند در وجود ما نیز هست. ایشان گفت: روزی کتاب درسی فرزندم را برداشتم ورق زدم. کتاب زیست‌شناسی بود از اول تا آخر آن را خواندم. کتاب زیست‌شناسی که صرفاً علمی است و به سلول، گیاهان، دستگاه زیست‌انسان و... می‌پردازد. در آخر کتاب را بستم و روی جلد آن نوشتم: این کتاب دینی است! تعلیمات دینی داریم، اما حسیات دینی در آن غایب است. چون ظاهر را با همان نگاه عینی‌گرا می‌بینیم. اما باطن را دیدن مستلزم توانایی «نگهداری ذهنی» (Conservation) است که ما هنوز بدان نرسیده‌ایم! به قول ژان پیاژه، گاهی ما در مرحله تفکر انضمامی باقی می‌مانیم و واقعیت را فقط به شکل عینی درک می‌کنیم. خیلی ببخشید! اگر ما دو لیوان چای را جلوی بچه بگذاریم و در آن‌ها قند بریزیم و یکی از آن‌ها را هم بزنیم و از او بپرسیم: کدام سبک‌تر است؟ او خواهد گفت آنکه قند در آن حل شده، چون قند آن رفته است. ما هم مدرسه، کتاب و درسی را دینی می‌دانیم که کالبد، جسم و لفظ دینی در آن باشد. اما اگر روح دینی در آن باشد، به دلیل فقدان توانایی نگهداری ذهنی، آن را نمی‌بینیم و می‌گوییم این کتاب و این مجلات مثلاً دینی نیستند، چون هیچ آیه و حدیث ندارند!

الان وضعیت ما هم در آموزش و پرورش همین گونه است. اگر به بازدید از مدرسه‌ای برویم و ببینیم در آنجا بنر و تراکت آیه و حدیث وجود دارد، می‌گوییم این مدرسه بسیار مذهبی و فعال است. اما اگر به مدرسه‌ای برویم و هیچ کدام از این‌ها نباشد، اما دارای منش دینی باشد، می‌گوییم این مدرسه عاری از هرگونه دیانت و ایمان است. این همان قندی است

که ما نمی‌بینیم. ما فقط پوسته و ظاهر را می‌بینیم، اما اصل باطن، نیت و قلب دینی است. البته این طریقت باید در قالب شریعت ظاهر شود و نه آنکه در ظاهر طریقت متوقف شود! مغز بدون پوسته فاسد می‌شود و پوسته بدون مغز هم پوک است؛ پس هردو لازم است اما مسئله این است که ما فقط پوسته را می‌بینیم و در فرجه سازی پوسته کار می‌کنیم. ما غالباً پوسته را گرفته‌ایم و مغز را رها کرده‌ایم؛ ما بعضاً ریش را گرفته‌ایم و ریشه را از دست داده‌ایم!

حدود ۲۰ سال پیش کتابی نوشتم به نام «رویکردی نمادین به تربیت دینی» (از طریق اکتشافی و نه اکتسابی). در این کتاب چندین نمونه از درس تعلیمات دینی کشورهای خارجی را آورده‌ام. آن‌ها بر خلاف ما که فقط به ظواهر و معلومات حفظی در دین پرداخته‌ایم، با یک قصه کوتاه بدون ظواهر دینی، به پرورش حس دینی و ایمان به خالق و حتی مبدأ و معاد می‌پردازند. من برای اینکه کلی‌گویی نکرده باشم و شما تصور نکنید که این حرف‌ها ذهنی است، نمونه‌ای از قصه‌هایی که در کتاب دینی کشور آلمان در دهه‌ها پیش آمده است، نقل می‌کنم. این عین مطلبی است که در کتاب خودم به تفصیل آورده‌ام تا ببینید چگونه با روش غیر مستقیم و اکتشافی می‌توان حس دینی را در کودکان تقویت کرد. به این متن توجه بفرمایید:

نمونه‌ای از یک درس دینی برای پرورش حس مذهبی به سبک تربیت نمادین ویژه کودکان

عنوان درس: من همیشه اینجا نبوده‌ام

روز یکشنبه خاله زهرا اینجا بود. عمو علی هم بود. شیرینی و چای داشتیم. مادر و خاله زهرا همیشه خاطرات گذشته را نقل می‌کنند. آن‌ها همیشه می‌گویند: «یادت هست که...»



نگاهی متفاوت به یافته های تیمز و پرلز با محوریت:

- جدیت آموزشهای غیر جدی (بهبود و غیر رسمی) در یادگیری دانش آموزان
- آگاهی از یادگیری های ناآگاهانه، دانش آموزان
- ناهمبندی های یادگیری ارتجالی و در برابر یادگیری اکتسابی (نظریه زان میازو)
- آموزشهای قلبی (Heart knowledge) در برابر آموزشهای فنی (Head knowledge)
- یادگیری ذهن اندوزانه در برابر یادگیری ذهن ورزانه (unschooling Mind)
- یادگیری هضمی در برابر یادگیری جزئی
- (نظریه یادگیری بنیادین بدون تفکیک فکلی و عاطفی است)

بودم؟ اما من اکنون اینجا هستم. من زندگی می‌کنم. زندگی من از کجا می‌آید؟ چه کسی آن را به من داده است؟ چه کسی آن را به من هدیه کرده است؟

تکالیف:

۱. آیا تو عکسی از زمانی که خیلی کوچک بوده‌ای، داری؟
۲. عکسی از والدین و پدر بزرگ و مادر بزرگ خودت را در دفتر بچسبان و در زیر آن اسم‌های هر یک را بنویس.
۳. والدین تو از زمانی که تو به دنیا نیامده بودی چه چیزهایی نقل می‌کنند؟
۴. آیا والدین تو خاطراتی از تولدت دارند؟

هنگام نقل این خاطرات همیشه می‌خندند. یک روز مادر برخاست و آلبوم بزرگ عکس را آورد. در این آلبوم عکس‌های زیادی از گذشته بود.

در یک تصویر، پدر بزرگ و مادر بزرگ، با دو دختر بچه کوچک پیاده‌روی می‌کنند. مادر می‌گوید: «این خاله زهراست و این منم.»

در عکس دیگری پدر و مادر با هم کنار یک خودرو ایستاده‌اند. پدر می‌گوید: «این اولین خودروی من بود.» من می‌پرسم: «آن وقت من کجا بودم؟» مادر با خنده می‌گوید: «تو آن وقت هنوز اینجا نبودی؛ هنوز به ما داده نشده بودی.» من همیشه اینجا نبودم؟ زمانی بود که من داده نشده

توضیح و تفسیر

در این درس به شیوه‌ای غیرمستقیم و به کمک نمادها و واقعه‌های نمادین و به دور از تکلف، لفاظی و عبارت پردازی‌های صوری، با ساده‌ترین، طبیعی‌ترین و ارتجالی‌ترین موقعیت‌های زندگی، ذهن کودک را به فلسفه زندگی و مبدأ و معاد نزدیک می‌کنند. درس از موقعیتی ساده و در حد یک سرگرمی و تفریح خانوادگی آغاز می‌شود و در پایان به جدی‌ترین سؤال آدمی، که همان کجایی و چرایی خلقت اوست، می‌رسد. از یک واقعه روزمره پیش‌پا افتاده در حد تماشای آلبوم و تعریف خاطرات گذشته شروع می‌شود (نمادها) و در لابه‌لای این بازی‌ها و تفریحات، گذشته کودک (اینکه از کجا آمده و چه کسی او را خلق کرده است) مطرح می‌شود. ظاهر درس نمایشی از گفت‌وگوی معمولی اعضای خانواده را نشان می‌دهد اما آنچه در باطن مفاهیم و تعالیم نهفته، بیان‌کننده عمیق‌ترین فلسفه هستی است.

درس با عنوان «من همیشه اینجا نبوده‌ام» شروع می‌شود؛ عبارتی به‌ظاهر ساده، اما در واقع تفکر برانگیز که ذهن را رها نمی‌کند. «من همیشه اینجا نبوده‌ام» به‌طور ناخودآگاه کودک را به گذشته برمی‌گرداند. خودبه‌خود سؤالاتی در ذهن او ایجاد می‌شود.

سپس از خاله زهرا و عمو علی، چهره‌های محبوب کودک و محیط طبیعی خانه با محرک‌های فیزیکی و دل‌چسب در حد شیرینی و چای سخن به میان می‌آید.

بعد نوبت به خاطرات، یعنی قصه‌ها و داستان‌ها از گذشته می‌رسد و به دنبال آن خنده، خوش‌حالی، سرور و نشاط.

بعد آلبوم بزرگ: تصویری از گذشته، سفری به گذشته، بازگشت به گذشته، مرور کردن ریشه‌ها، یادی از روزهای قبل،

خاطرات، ریشه‌های هستی، احساس بودن، احساس هویت، احساس ریشه داشتن و...

بعد تصویر پدر بزرگ، تصویر مادر بزرگ با دختر بچه: نوعی همانندسازی و همسان‌اندیشی با تصور دختر بچه... بعد کنار خودرو نمودی از واقعیت روزمره زندگی کودک؛ خودرویی که هر روز سوارش می‌شود.

بعد این جمله که: «این اولین خودروی من بود»؛ اولین خودرو. باز هم بازگشت به گذشته، مرور ایام و احساس هستی. بعد این سؤال فی‌البداهه، طبیعی و ساده نه از زبان بزرگ‌سال و به از زبان ساده و دل‌نشین خود کودک: من می‌پرسم: «آن وقت من کجا بودم؟»

از اینجا پرورش حس دینی، پرورش حس خداجویی آغاز می‌شود. خیلی ساده، آرام و طبیعی، اما ریشه‌ای و بنیادین: «آن وقت من کجا بودم؟»

مادر با خنده می‌گوید: تو؟ تو آن وقت هنوز اینجا نبود؛ هنوز به ما داده نشده بودی.

در عبارت «هنوز به ما داده نشده بودی» از فعل مجهول استفاده شده است. یعنی کودک باید در پس پرده و در حاشیه ذهن و پشت صحنه به دنبال فاعل بگردد؛ به دنبال هسته اصلی بگردد که: «چه کسی مرا به خانواده‌ام داده است؟ او کیست؟»

باز از زبان خودش، و تکرار و تأیید از جانب خودش. هیچ‌کس به او درس نمی‌دهد. هیچ‌کس به او القا نمی‌کند. او خود کشف می‌کند:

«من همیشه اینجا نبوده‌ام».

«زمانی بود که من داده نشده بودم».

این تکرار نوعی بازآفرینی اندیشه است؛ نوعی خلق جدید است؛ نوعی تولید مجدد از فرایند خلقت در ذهن کودک است

در مجلات کمک رشد بیاوریم باید چکار کنیم و چه هنری به خرج دهیم؟ ببینید دیگران بدون اطلاع از این حدیث چگونه این پیام را به کودکان منتقل کرده‌اند؛ بی‌آنکه ظاهر حدیث را نقل کرده باشند!

به نظر من اگر ما می‌خواستیم حدیث مولای متقیان را در قالب یک داستان نامرئی غیر مستقیم درونی بی‌هدف بی‌غرض و مرواریدی، بدون اینکه اصلاً آگاهانه باشد بیان کنیم، همین داستان که در آزمون پرلز ۲۰۱۱ برای کودکان بیان شده است، واقعاً الگوی جالبی برای ادبیات داستانی، آن هم ادبیات دینی می‌تواند باشد؛ از ناخودآگاه به ناخودآگاه.

البته ظاهرش غیر دینی است، اما باطنش روح دینی و حس دینی را ناخودآگاه به کودک منتقل می‌کند. در این داستان می‌توان آموزش نامرئی و تربیت غیر مستقیم دینی شدن و اخلاق انسانی را بی‌آنکه اثر ظاهری از دین و اخلاق باشد دریافت کرد، این نمونه‌ایی از کاربست عملی همه حرف‌های انتزاعی و عرفانی ماست که تا اینجا مطرح کردیم و اگر شما بخواهید این نظریه را در بستر مجلات رشد و در قالب وظایف دفترتان پیاده کنید، نمونه‌اش این داستان است. با هم می‌خوانیم:

«تابستان بسیار خوبی بود تا اینکه جرمی راس همسایه دیوار به دیوار بهترین دوستم استنلی شد. من از جرمی خوشم نمی‌آمد. او مهمانی داد و مرا دعوت نکرد، اما بهترین دوستم استنلی را دعوت کرد. تا زمانی که جرمی همسایه ما نشده بود من هیچ دشمنی نداشتم. پدرم می‌گفت او نیز وقتی هم‌سن من بوده دشمنانی داشته، اما راه خلاص شدن از دست دشمنان را بلد بوده است. پدر تکه کاغذ کهنه‌ای از میان کتاب آشپزی در آورد و با خشنودی گفت: کلوچه دشمن!

به زبان خودش.

«اما اکنون من اینجا هستم.»

بازگشت به حال، سیر و سفر از گذشته به حال، و از حال به گذشته، ذهن کودک را به جست‌وجوی دائم وامی‌دارد. او را راحت نمی‌گذارد. تعادل‌ها را بر هم می‌زند؛ او را راهی تعادل جویی متزاید می‌کند تا از هستی خویش عشق به خدا را حس کند؛ عشق به خالقش را در دلش پرورش دهد. با زبان و بیان خودش، با سؤالات خودانگیخته، با آموزش خودبه‌خودی، با روش سقراطی و روش مامایی، او را آماده زایش حقیقت می‌کند. اما حقیقتی که از قبل آن را پروراند و در حد زایش و تولد آماده ساخته است.

«اما من اکنون اینجا هستم.»

«من زندگی می‌کنم.» این عبارت زندگی او را به او باز می‌نمایاند؛ او را نسبت به هستی‌اش هوشیار می‌کند؛ او را از آنچه در آن غرق است؛ بیرون می‌کشد.

به هر حال ارائه یک نمونه‌ای از صدها نمونه ذکر شده می‌تواند سرمشق خوبی برای کار ما در مجلات کمک آموزشی برای ترویج حس دینی، پرورش ایمان قلبی به ارزش‌های اخلاقی و دینی، به شیوه‌ای نمادین و غیر مستقیم باشد.

نمونه دیگری از همین داستان‌های آزمون پرلز می‌توانم برایتان مثل بزنم که چگونه آن‌ها ارزش اخلاقی را برای کودکان نهادینه می‌کنند و آن‌وقت ما ارزش‌های نهادینه شده فطری را متأسفانه با آموزش‌های مستقیم از بین می‌بریم.

حضرت امیرالمومنین علی (علیه‌السلام) در یک حدیث شگفت‌انگیز می‌فرماید: برای ریشه‌کن کردن بدی از سینه دیگران، بدی را از سینه خود ریشه‌کن کنید. حالا اگر ما بخواهیم همین مضمون را برای کودکان در قالب یک داستان

حتماً می‌پرسید کلوچه دشمن دیگر چیست؟ پدرم گفت دستور تهیه کلوچه دشمن خیلی محرمانه است و او این راز را حتی به من هم نمی‌تواند بگوید. من از او خواهش کردم درباره کلوچه چیزی هر چند کم به من بگوید. پدر گفت: بسیار خب! آن را به تو می‌گویم. کلوچه دشمن من سریع‌ترین راه خلاص شدن از دست دشمن است.

این حرف پدر مرا به فکر فرو برد. چه چیزهای نفرت‌انگیزی باید در کلوچه باشد! برای پدر چند کرم خاکی و مقدار سنگ آوردم، اما او فوری آن‌ها را پس داد. رفتم بیرون بازی کنم، اما تمام مدت حرف‌هایی که پدرم در آشپزخانه گفته بود در گوشم بود. اینطور که پیدا بود، تابستان خوبی در پیش داشتیم. پیش خودم سعی کردم تصور کنم که بوی این کلوچه دشمن چقدر می‌تواند بد باشد، اما من بوی خوبی حس می‌کردم. به داخل رفتم و از پدر پرسیدم: چه مشکلی پیش آمده؟ کلوچه دشمن که نباید این قدر خوش بو باشد!

اما پدر خیلی باهوش بود. او گفت: اگر کلوچه بدبو باشد که دشمن تو آن را هرگز نمی‌خورد. زنگ فر به صدا در آمد. پدر دستکش مخصوص فر را پوشید و کلوچه را بیرون آورد. معلوم بود برای خوردن آماده است. تازه داشتیم می‌فهمیدم. اما هنوز نمی‌دانستم کلوچه دشمن چطور اثر می‌کند. پدر گفت: باید یک روز را با دشمنت بگذرانی. باید با او مهربان باشی! اگر می‌خواهی جرمی را به خانه دعوت کنی، اول باید اعتماد او را جلب کنی و قلباً با او دوست بشوی. چون اگر کلک بزنی و او بفهمد هیچ‌گاه به خانه ما نمی‌آید. پس باید همه کینه‌ها را دور بریزی تا او احساس کند که او را دوست داری و به تو اعتماد کند و به اینجا بیاید. کار ساده‌ای نیست. حالا مطمئن هستی که می‌خواهی این کار

را انجام دهی؟

البته که مطمئن بودم. کافی بود یک روز را با جرمی بگذرانم تا برای همیشه از شر او راحت شوم. با دوچرخه به در خانه‌اش رفتم و در زدم. وقتی جرمی در را باز کرد معلوم بود تعجب کرده. گفتم: می‌توانی بیایی بیرون با هم بازی کنیم؟ گیج به نظر می‌رسید. گفت: بگذار از مادرم بپرسم. وقتی برگشت کفش‌هایش در دستش بود.

کمی دوچرخه سواری کردیم. سپس ناهار خوردیم. بعد از ناهار به خانه ما رفتیم. عجیب بود. من داشتم با دشمنم تفریح می‌کردم. این موضوع را نمی‌توانستم به پدرم بگویم، زیرا او برای پختن کلوچه خیلی زحمت کشیده بود. پدر غذای مورد علاقه مرا درست کرده بود که غذای مورد علاقه جرمی هم بود. شاید جرمی خیلی هم بد نبود. داشتم فکر می‌کردم شاید بهتر باشد موضوع کلوچه دشمن را فراموش کنم. به پدرم گفتم: پدر چه خوب است آدم دوست تازه‌ای داشته باشد!

اما پدر فقط لیخند زد و سری تکان داد. شاید پدر خیال می‌کرد دارم فیلم بازی می‌کنم. جرمی نگاهی به کلوچه کرد و گفت: به به! ترسیدم. دلم نمی‌خواست جرمی از کلوچه دشمن بخورد. او دوستم بود. چنگال جرمی قبل از اینکه به دهانش برسد، متوقف شد. با تعجب به من نگاه می‌کرد. خیالم راحت شد. جانش را نجات داده بودم. جرمی پرسید: اگر بد است پس چرا پدرت خودش نصف کلوچه را خورده است؟

راست می‌گفت. پدر داشت از کلوچه دشمن می‌خورد. پدر زیر لب گفت: عجب چیزی‌ست! من همین‌طور داشتم کلوچه خوردن آن‌ها را تماشا می‌کردم. موهای هیچکدامشان نریخت. بی‌ضرر به نظر می‌رسید. بنابراین من هم کمی از کلوچه چشیدم. خوش مزه بود! بعد از دسر جرمی مرا دعوت کرد تا

چقدر پنهان‌تر بشود، قوی‌تر می‌شود. اما ما می‌گوییم مبدا این بچه برداشت دیگری بکنند. الان در جامعه ما همه به جای هم کار می‌کنند. الان معلم به دانش‌آموز کاردستی می‌دهد، مادر و پدرش آن را برایش درست می‌کنند و به مدرسه می‌برد. هم معلم می‌فهمد که این کار خود بچه نیست و هم خود بچه می‌داند. همه یکدیگر را در یک شبکه فریبکارانه سرکار گذاشته‌ایم و همین‌جور بالا می‌آییم تا جایی که پایان‌نامه دانشگاهی را هم به مراکزی می‌دهیم که برایمان انجام دهند و هیچ نظارتی هم روی آن انجام نمی‌شود. یعنی به جای آنکه دینی شویم ما را دینی می‌کنند، به جای آنکه ببندیشیم ما را می‌اندیشانند، و به جای آنکه روی پای خود بایستیم، ما را روی پای بیگانه با خود نگه می‌دارند.

آنچه که ما اندیشیدیم، آموختیم و به رسمیت تبدیل کردیم، دیگر ارزش ندارد. ولی آنچه هنوز در ناخودآگاه ما در حال پردازش است، اهمیت دارد. به قول **جان دیویی**، حل مسئله، مرگ تفکر است و طرح مسئله، حیات تفکر است. سهم کنجکاوی که غریزی هم هست، همان تفکر اولیه است و سهم آن نظام رسمی، تفکر ثانویه. محتوا ۹۰ درصد پوشش است و ۷۰ یا ۸۰ درصد کنجکاوی. یعنی فقط ما بتوانیم بچه‌ها را کنجکاو کنیم کافی است.

سوابق انقلاب آموزشی از قبل از انقلاب تا الان را می‌خواندم. سال ۱۳۵۶ کنفرانسی در رامسر برگزار شده بود با عنوان «انقلاب آموزشی». از کنفرانس مزبور یک هدف بیرون آمده بود: «مبنای اصلاحات در نظام آموزشی نوین، تقویت نیروی کنجکاوی در کودکان است.» اگر این کار در آن زمان انجام می‌شد و ما هم همان را دنبال می‌کردیم به آموزش و پرورش فعال نزدیک‌تر می‌شدیم! چون اگر نیروی کنجکاوی

صبح روز بعد به خانه‌اش بروم، اما کلوچه دشمن! من هنوز روش درست کردنش را نمی‌دانم. هنوز نمی‌دانم که آیا واقعاً دشمنان آدم از آن بدشان می‌آید و با خوردن آن موهایشان می‌ریزد و یا به دهانشان بوی بد می‌دهد یا نه؟! البته مطمئن هم نیستیم که برای این سؤال‌ها جوابی پیدا کنم، زیرا من دیگر بهترین دشمن را از دست نمی‌دهم!»

در این داستان نشان داده می‌شود که چگونه دشمن آدمی به یک دوست تبدیل می‌شود. ما چگونه می‌توانیم با اصلاح نیت خود دیگری را اصلاح کنیم. چگونه می‌توانیم با تغییر اخلاق خود، اخلاق دیگران را تغییر دهیم. همان حدیث مولای متقیان که برای ریشه کردن بدی از سینه دیگران بدی را از سینه خود ریشه کن کنید!

اما اگر به یک ظاهر بین قشری نگر بگوییم این داستان را در کتاب تعلیمات دینی چاپ کنید تا بچه‌ها دینی شوند می‌گوید: این داستان چه ربطی به دین دارد؟ پس حدیث و آیه‌اش کجاست؟ این داستان لائیک و سکولار است! و هیچ اثری از دین و شریعت و اخلاق دینی در آن نیست. آموزش‌های ما باید از متن دین و حدیث باشد!

حال آنکه مولای متقیان (ع) درباره رسالت پیامبر اکرم (ص) و تفاوتش با سایر انبیا می‌گوید: «بَعَثَةُ بِالْتَّعْرِیضِ لَا بِالْتَّصْرِیْحِ». همه پیامبران به تصریح رسالت پیدا کردند، اما پیامبر اکرم (ص) تنها پیامبری بود که رسالتش به اشارت بود، نه عبارت و صراحت. هرچقدر که ما پیام را مخفی‌تر و کنایه‌آمیزتر کنیم، فرصت می‌دهیم تا مخاطب آن را شخصاً کشف کند و نه آنکه طوطی‌وار کسب کند! هر قدر پیام مخفی‌تر و غیر مستقیم‌تر باشد، تأثیرش آشکارتر و مستقیم‌تر می‌شود. هر چه قدر ناخودآگاه‌تر باشد، خودآگاه‌تر می‌شود. هر

تحریک شود همه چیز در آموزش جان می‌گیرد:

چون ندای وصل بشنودن گرفت

اندک اندک مرده جنبیدن گرفت

اساساً آغاز اندیشیدن با حس شگفتی و کنجکاوی است و

تا این حس بیدار نشود هر گونه آموزش و پرورشی سم مهلک

است! **ارسطو** می‌گوید آغاز فلسفه آرچه (شگفتی) است. یعنی

تفکر با شگفتی و کنجکاوی باید آغاز شود. ژاپنی‌ها در دهه

۹۰ تحقیق کردند که شهروند هزاره سوم باید چه خصوصیتی

داشته باشد. آن‌ها پس از ده‌ها جلسه و کار گروهی و جمع‌آوری

هزاران ایده و نظر و طرح و برنامه به ۴۰ هزار صفت رسیدند.

به کمک آمارگرها تحلیل عاملی انجام دادند و به روش تقلیل و

کمینه‌سازی، این ۴۰ هزار صفت را فشرده و فشرده‌تر کردند تا

به یک عامل واحد برسند که همه این ۴۰ هزار تا صفت درش

نهفته باشد (از کثرت به وحدت).

مثلاً صفات صداقت، صمیمیت و یکرنگی در یک گروه،

پشتکار، اراده و مقاومت در گروهی دیگر، و نشاط، شادی و

مانند آن در گروه بعدی قرار می‌گیرند. در نهایت این ۴۰

هزار صفت را به چهار هزار، چهار هزار را به چهار صد، چهار

صد را به چهل، چهل را به چهار و در نهایت چهار را به یک

صفت تبدیل کردند. این همان کثرت در وحدت است که ما

در توحید و عرفان داریم، اما از آن بیگانه‌ایم. در روایتی از امیر

مؤمنان (ع) آمده است: «العلم نقطة كثرة الجاهلون». علم تنها

یک نقطه است که نادان‌ها آن را زیاد کرده‌اند! جهل به ما

کثرت می‌دهد و گرنه علم یک نقطه است. آن یک صفتی که

ژاپنی‌ها به آن رسیدند چه بود؟

ژاپنی‌ها می‌گویند: -Zest Cultiva Zest For Living of

Zest. Zest در فرهنگ ژاپنی نوعی وجدِ درونی است. نوعی

شوقِ درون‌زا است. تأکید می‌کنم که این متعلق به فرهنگ

و بوم‌بست ژاپن است و برای ما وجود ندارد. حالا چرا Cul-

tivate گفته و Educate یا Teaching و از این قبیل نگفته

است؟ چون Culture از ریشهٔ بذر درونی است؛ چیزی که

درون زمین وجود دارد.

جبران خلیل جبران می‌گوید: «تعلیم و تربیت دانه‌ای

است درون افراد که ما باید آن را پرورش بدهیم. نه اینکه

دانه‌ای از بیرون را درون افراد بگذاریم و آن را پرورش بدهیم.»

ما این کار را نمی‌کنیم. ما درخت پلاستیکی و پرورش

پلاستیکی داریم.

Zest چنین ریشه‌ای دارد. یعنی شوق دانستن که

ریشهٔ آن فطری است و باید واکاویده شود تا کشف شود و

پرورش پیدا کند. آن‌ها می‌گویند اگر ما بتوانیم این شوق را

در کودکی پرورش بدهیم، به همهٔ هدف‌ها می‌رسیم. فردی که

شوق داشته باشد، هدف دارد، خوش‌بین است، ذوق و شوق

پیشرفت دارد، از مشکلات نمی‌ترسد و... بچه‌های امروز ما

چون شوق ندارند، باید با هزار زور و تهدید و ترغیب آن‌ها را

به درس خواندن وادار کنیم، اما باز هم نتیجه نمی‌گیریم. Zest

در عرفان ما چیزی شبیه وجد است. نه Happiness است و نه

Enjoy. یک نوع ذوق و شوق درون زاست. ژاپنی‌ها می‌گویند

Cultivate. Cultivate یعنی پروراندن از درون. اگر وجود را

بسط دهید، این اشتها به وجود می‌آید و دیگر نیازی به رهبری

شما نیست. طلب خودش رهبر است.

آب کم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

در طلب زن دائماً تو هر دو دست

که طالب در راه نیکو رهبر است

پرسشگری‌های رازآلود آغاز می‌شوند: الْقَارِعَةُ (۱) مَا الْقَارِعَةُ (۲) وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ (۳). این آیات به شکلی کوبنده، تحریک‌زا و مهیج ذهن مخاطب را درگیر می‌کنند، آن‌هم با پرسشگری مداوم. ویا زمانی که می‌خواهد اهمیت شب قدر را نشان بدهد، می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ»

در مورد قصص و داستان‌ها نیز در قرآن بیانی تفکر برانگیز و غیرخطی حاکم است. به قول قرآن پژوهان نوعی «نظم پاشان» دارد برای اینکه مخاطب را همواره درگیر تفکر کند و در این «نظم پریشان» به تعبیر حافظ شوق و اشتیاق کشف

پس آن ۴۰ هزار را به یک صفت تبدیل کردند که آن یک صفت فشرده که دارای چگالی سنگین ۴۰ هزار صفت است، همان «نیروی کنجکاو» است که در آن همه هدف‌ها و آرمان‌ها نهفته است: «إِنَّا سَأَلْنَاكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» شما قرآن را ملاحظه بفرمایید. ببینید چقدر زیبا از طریق آیات و نشانه‌ها عقل و اندیشه را برمی‌انگیزاند. من در کتابی به نام «راهبردهای سلبی در آموزش» بیش از ۲۰ روش تدریس برخاسته از قرآن را به تفصیل و تمثیل شرح داده‌ام و به راستی به‌دور از تعصب و جزمیت باید گفت هیچ کارگاه آموزش روش‌های تدریس نمی‌تواند به پای روش‌های برخاسته از آموزه‌های دینی برسد. روش قرآن در مورد مخاطب روشی تحریک‌کننده و رازآلود است. در همان آیه نخست سوره بقره آمده است: «الف لام میم» که نوعی تنش معنایی است و مخاطب را در همان آغاز با رازآمیزی مواجه می‌سازد؛ نوعی تنش معنایی برای برنگیختن کنجکاو. و یا سوره‌های مکی قرآن همواره با چالش و



و شهود را بر می‌انگیزد:

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت

طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

نظم پاشان و پریشان و گسست‌های شکلی در غزل حافظ

به نوعی عامدانه است. نبود وحدت عمودی یا وحدت معنایی

به طور کامل در شعر حافظ به این دلیل است که حافظ

می‌خواهد فرصت کشف و خلاقیت آزاد را به مخاطب بدهد تا

او خود از این فرم محض، معنای محض را درک کند و نه اینکه

معنا از جانب او به مخاطب داده شود. یعنی فقط کسب عقلی

کافی نیست، بلکه کشف قلبی باید به مدد انسان سالک بیاید.

به قول یکی از نویسندگان حافظ پژوه، حافظ عقلانیت را

برای ارضای روح آدمی کافی نمی‌داند. این همان نکته‌ای است

که پست مدرنیته به آن رسیده و معتقد است: زندگی عقلانی

و عقل، بشر را افسرده می‌کند. همان چیزی که حافظ به زبان

شعر در غزل‌هایش به آن دست یافته است و انسان را به کشف

پس از عقل دعوت می‌کند. در حقیقت آنچه با عنوان «لسان

الغیب» مطرح می‌شود، همین اندیشه است که آدمی می‌تواند

به ابعادی دست یابد یا ابعادی را کشف کند که با ابزار عقلانیت

مردن یا حتی عقلانیت انتقادی نمی‌توان آن‌ها را کشف کرد.

در همین زمینه حافظ می‌گوید:

قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق

چو شب‌نمی است که بر بحر می‌کشد

حتی دلیل اینکه نظم حافظ پریشان به نظر می‌رسد،

همین بازی است که حافظ با مسائل وجودی آدمی کرده

است. به زبان دیگر شعر حافظ در ظاهر پریشان است تا

خلاقیت از بین نرود، اما در عین حال نظم هم دارد چراکه

بدون نظم نمی‌توان خلاق بود. اگر در تدریس هم همین کار

را بکنیم، دانش‌آموز از آن روایت خطی بیرون می‌آید و این

نوعی ساختار شکنی در روش تدریس خواهد بود. آن‌گاه شاهد

خواهیم بود که دانش‌آموزان به افرادی خلاق و کاشف علم

به جای کاسب علم تبدیل می‌شوند. به هر حال دوستانی که

علاقه‌مند پیگیری روش‌های تدریس به سبک قرآنی هستند،

می‌توانند به کتابی که ذکر کردم مراجعه کنند. چون در اینجا

مجال کافی برای واگشایی این گفتمان قرآنی نیست.

نکته دیگری که در اینجا لازم است بیان شود، بحث تربیت

غیرمستقیم و ناخودآگاه (با همان وجودی و قلبی) است و نه

بازی کردن نقش و تلاش ارادی برای تغییر رفتار افراد. چون

طبع انسان به گونه‌ای است که اگر حس کند کسی می‌خواهد

او را تغییر دهد مقاومت می‌کند زیرا همه ما فکر می‌کنیم

دیگران باید اصلاح شوند، ما که خوبیم!

همین که ما سعی می‌کنیم کسی را تغییر بدهیم، امکان

تغییر دادن را از دست داده‌ایم. همین که می‌خواهیم مؤثر

واقع شویم و اقدامی ارادی، برنامه‌ریزی شده و رسمی انجام

می‌دهیم، اثرگذاری خود را محو می‌کنیم. ما باید بی‌اثر شویم

تا اثرگذار شویم! این هم از آن حرف‌های متناقض است که

الان دوستان می‌فرمایند: دوباره رفتی تو خط هیروت! نه والله!

عرضم این است که ما زمانی اثرگذار می‌شویم که در اثر

گذاری خود فانی شویم و از نقش و ادا و اطوار و این دکان

تغییر رفتار، اصلاح اخلاق و کلاس‌های کاسب‌کارانه به در آییم.

از طریق موجود به وجود بدون حضور و ظهور ملموس منشأ اثر

باشیم. ما زمانی اثرگذار می‌شویم که بی‌اثر شویم!

تا شدم بی‌اثر، از ناله اثرها دیدم

بی‌اثر شو که اثرهاست در این بی‌اثری

تا زدم لاف هنر خواجه به هیچم نخرید

انجام می‌دهد، قلبی است و نه ادا و اطوار ارادی!

ما زمانی می‌توانیم زیبا جلوه کنیم و این زیبایی در دیگران تأثیر زیبا بگذارد که از خودمان فانی شویم و منیت و خودنمایی و خودخواهی در ما محو شود. چون ممکن است وقتی می‌خواهیم کسی را تغییر دهیم، در واقع نوعی تسلط‌جویی و حتی برتری‌جویی در ما باشد که همین مانع تأثیر وجودی روی دیگری می‌شود؛ چون رنگ خودخواهی و منیت به خود می‌گیرد. حالا در اینجا یک خبر مهم قرآنی، یک راز شگفت‌انگیز در گفتمان انسان‌شناسی در تعلیم و تربیت، یک حکمت ناب در وجود شناسی ناب از قرآن ناب: ببینید ما زمانی وجودمان ارزش می‌یابد و سیمایی زیبا و دوست‌داشتنی می‌یابیم که به درجه خلوص و یکپارچگی و صداقت و بی‌رنگی نزدیک شویم. آن‌گاه همه وجود ما اثر می‌شود و نیازی به آموزش روش‌های اثر بخشی و اثرگذاری در تربیت نخواهد بود. به قول حافظ:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

در این مقام فقط همان «نظر کردن» است که بدون قیل

و قال مشکل را حل می‌کند.

ای لقای تو جواب هر سؤال

مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

این همه قیل و قال برای تربیت از برای چیست؟ این همه دستگاه عریض و طویل برای آموزش و پرورش افراد چگونه ایجاد شده است؟ باور کنید اغلبش دکان است و توهم و تفنن و تفرع! و شاید همه‌شان ریا و تظاهر و گمراهی باشد. به قول حافظ:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

بی هنر شو که هنرهاست در این بی هنری

سرو آزاد شد آن دم که ثمر هیچ نداد

بی ثمر شو که ثمرهاست در این بی ثمری

(فروغی بسطامی)

ما به محض اینکه می‌خواهیم روی کسی اثر بگذاریم، بی‌اثر می‌شویم؛ چون ادا در می‌آوریم. اما اگر نفهمیم که روی کسی داریم اثر می‌گذاریم و شخص مقابل هم نفهمد که دارد اثر می‌پذیرد، آنجاست که اثرگذار و اثرپذیر در حال فعالیت هستند.

بارها مشاهده و مطالعه فرموده‌اید که چگونه اثر پنهان بیش از اثر آشکار موجب تغییر افراد شده است. این مبحث را در قالب Hidden Effects که امروزه در برنامه‌ریزی درسی از آن صحبت می‌شود، می‌توان به وضوح دید. غالباً آنچه که قصد می‌کنیم، با آنچه مخاطبان کسب می‌کنند در تضاد است. مثلاً در تربیت دینی قصد ما پرورش حس دینی است اما چون با شیوه‌های ناشیانه و تبلیغات مضحکانه و روش‌های سطحی در قالب نصیحت و اندرزهای صوری و زوری عمل می‌کنیم، به جای دین‌پذیری ممکن است ناخواسته دین‌گریزی و حتی دین‌ستیزی را در مخاطبان خود تقویت کنیم.

حالا بر عکس آن هم صادق است: ما اگر بخواهیم تأثیرگذاری مان عمیق باشد باید این تأثیر پنهان باشد و نه آشکار؛ یعنی همان اثر پنهان اما با بار مثبت. به این اسلاید توجه فرمایید: (اشاره به تصویر پاور پوینت) در این تحقیق آمده است که وقتی فرستنده و گیرنده هر دو آگاه‌اند، هیچ اثری اتفاق نمی‌افتد. از آگاه به ناآگاه اثرش قدری بیشتر می‌شود. از ناآگاه به آگاه هم اثر دارد. بهترین حالت آن هم از ناآگاه به ناآگاه است. مراد از ناخودآگاه، ناآگاهی نیست، بلکه نوعی آگاهی وجودی رازآلود است که تحت تأثیر آن، آنچه فرد

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

اما اگر فقط خلوص در عمل باشد، همه چیز معجزه می‌شود. حالا هدیه من به شما این آیه شریفه قرآنی است: «قَالَ فَيَعِزُّنَكَ لِأَعْوَابِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» شیطان به خدا گفت پس به عزت تو سوگند که همه را گمراه می‌کنم: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» مگر آن بندگان پاک‌دل تو را که خالص شده‌اند.

چرا شیطان گفت «مُخْلِصِينَ» و نه نگفت «مُخْلِصِينَ»؟ «مُخْلِصِينَ» یعنی کسی که خودش از اخلاص خودش آگاهی ندارد. اگر کسی اراده کند که اخلاص کند، شاید ناخودآگاه ریا کند. اما اگر من ندانم که دارم کار خوبی انجام می‌دهم و بچه من ناخودآگاه از عمل ناخودآگاه من تأثیر بپذیرد، خیلی تأثیرگذار خواهد بود! چون چه بسا ما با منیت خودمان به راه خدا می‌رویم و این راه گرچه به سوی خداست، اما از روی منیت است و خودش نوعی گمراهی است. اما اگر منیت ما فانی شود، آن‌گاه خدا به سوی ما می‌آید که عین هدایت است! تعبیر جالبی یکی از عرفا درباره تفاوت گمراهی و هدایت دارد که البته قدری تکان دهنده و خرد آشوب است. پیشاپیش مراقب باشید برنیاشوید!

در کشف المحجوب آمده است: «راه دو است: یکی راه بنده به خدا و یکی راه خدا به بنده. راه بنده به خدا ضلالت است و راه خدا به بنده هدایت. پس هر که گوید بدو رسیدم، نرسیده و هر که گوید رسانیدند، او رسیده! از آنکه رسانیدن اندر نارسیدن بسته است و نارسیدن اندر رسانیدن.»
به قول مولوی: گر می‌روی بی حاصلی، گر می‌برندت اصلی. وقتی انسان اراده می‌کند و با منطق خودش به خدا نزدیک می‌شود، این می‌شود ضلالت. این همان «مُخْلِصِينَ»

است. اما اگر در خواست و اراده خود فانی شود و خود از اخلاص خود خبر نداشته باشد دیگر از هرگونه ریا و عجب و شرک خفی مصون است و او به‌راستی راه یافته به درگاه حق است و حضورش همه نور و تأثیر نیک است! این است راز بزرگ و حکمت زیبایی انسان شناسانه قرآن کریم در آیه‌ای که ذکر شد.

حالا ببینید ما چه کرده‌ایم در تعلیم و تربیت دینی و این دستگاه‌های فرمایشی و روش‌های کلیشه‌ای، به قول یکی از علمای دینی: ما ناهنرمندانه تبلیغ دین می‌کنیم و دشمنان ما هنرمندانه تبلیغ ضد دین! ببینید کدام یک پیروز می‌شوند؟ به راستی چرا این همه سرمایه‌گذاری در تبلیغات دینی و این همه دم و دستگاه فرهنگی، این همه شبکه‌های صدا و سیمایی، این همه کتاب و مقاله و سخنرانی، این همه فیلم و سریال مذهبی و... تأثیرگذار نیست؟ می‌دانید چرا؟

قرآن جواب این سؤال را داده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» یعنی بین آنچه می‌نماییم با آنچه هستیم نفاق است و ریا و ادا و اطوار! برای همین بی‌تأثیر است: «قَدْ خَابَ مِنْ دَسَاهَا» چون این‌ها پنهان‌سازی وجود است و نتیجه‌اش زیان و خسران است. میلیاردها پول بیت‌المال را برای تبلیغ و آموزش مردم هزینه می‌کنیم، اما چون به این آیه قرآنی عمل نمی‌کنیم، نتیجه عکس می‌گیریم.

هر چه کردند از علاج و از دوا

گشت رنج افزون و حاجت ناروا

آن کنیزک از مرض چون موی شد

چشم شه از اشک خون چون جوی شد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می‌نمود

اما امروزه بر عکس است. هر کس بتواند مثل دیگری باشد، تربیت شده است!

خداوند همه ما را طور به طور خلق کرده است. هر کس باید به طور خود بار بیاید نه به طور دیگران: «وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَاراً.» هر کس باید مثل هیچ کس باشد. آن گاه واقعاً کسی برای خودش شده است. امیلی دیکنسون شعر جالبی در همین زمینه دارد و می گوید: من کسی نیستم / تو کیستی؟! / اگر تو همانند من، کسی نیستی / پس با هم دو کسیم / مبادا به کسی بگویی / چرا که آنان کسی هستند و ما را تاب نمی آورند / چه ملالت بار است کسی بودن / اگر کسی نباشی / همه کس هستی

عین این مضمون را مولوی بدین گونه بیان کرده است: من کسی در ناکسی دریافتم / پس کسی در ناکسی در باختم یکی دیگر از وارونه کاری های ما در آموزش و پرورش و حتی در فرهنگ عمومی و رسانه های جمعی و آموزشی این است که زمانی که می خواهیم چیزی را سرکوب کنیم تا از بین برود، با شیوه های غلط کاری می کنیم که آن چیز توسعه یابد. واقعاً تأسف برانگیز است که خودمان با دست خودمان یک ضد ارزش را ارزشمند می کنیم و بر عکس، یک ارزش را به ضد ارزش تبدیل می کنیم. انصافاً هم در این وارونه کاری خیلی موفق هستیم!

ما وقتی می خواهیم چیزی را توسعه بدهیم، چرا آن را سرکوب می کنیم؟! هیچ چیزی سرکوب نمی شود مگر توسعه پیدا کند و هیچ چیز توسعه پیدا نمی کند، مگر سرکوب شود. مثال آن همین مراسم چهارشنبه سوری است. قبل از انقلاب این مراسم ظرف دو ساعت تمام می شد (کوچه ای بود و بوتهای و کوزه های و آتشی و همین!). اما الان چهارشنبه سوری به پدیده های امنیتی و سیاسی تبدیل شده که از یک ماه قبل

از هلیله قبض شد اطلاق رفت
آب آتش را مدد شد همچو نفت

شگفت آنکه چگونه آب خاصیت نفت را پیدا می کند و موجب آتش افروزی بیشتر می شود؟! و شگفت آنکه چگونه این همه سرمایه گذاری های تربیتی بعضاً به ضد خود تبدیل می شود؟! نظام وارونگی در تعلیم و تربیت، در سیاست و قدرت هم خودش را نشان می دهد. آنکه سعی می کند تربیت کند، در همان لحظه فرایند طبیعی تربیت شدن از جانب متربی را خاموش می کند! مانند آن کس که سعی می کند (به صورت ظاهری، ارادی و خودنمایی) که تواضع کند. در همان لحظه تواضع را از دست می دهد، چون دارد سعی می کند متواضع باشد حال آنکه نیست! متواضع حقیقی کسی است که در تواضع خود فانی شده باشد. آن گاه زیبا و دیدنی و تأثیرگذار می شود، بی آنکه بخواهد تأثیری بر دیگری بگذارد. تربیت یعنی میراندن آنچه تصنعاً شده ایم و زنده شدن به آنچه فطرتاً بوده ایم.

تمام تربیت همین دو جمله است: ما نیستیم آنچه که شده ایم و شده ایم آنچه که نیستیم. چیزی هستیم که نیستیم و آنچه داریم، ندانیم و آنچه دانیم، نداریم. آسیب شناسی کل نظام تعلیم و تربیت ما در همین دو جمله پیر هرات می گنجد و مصیبت آنجاست که ما آنچه داریم، ندانیم و آنچه دانیم، نداریم.

از استیون اسپیلبرگ سؤال کردند: شما که با بازیگران بزرگ کار می کنید، کدام یک از آن ها را بهترین بازیگر می دانید؟ گفت: دو نفر. **آنتونی کوئین** و **تام هنکس**. چون این دو نفر بازی نمی کنند، نابازیگر هستند. در واقع غریزی بازی می کنند. آن ها چون بازی نمی کنند، بهترین بازیگر هستند. هر کس باید خودش باشد. اگر خودش باشد، تربیت شده است.

تا چند روز بعد از آن، نیروی انتظامی، آتش‌نشانی و اورژانس آماده هستند تا این مراسم به خیر بگذرد. اما بعد می‌بینیم با این همه هشدار باز هم چندین کشته و مصدوم بجا می‌گذارد. آیا شما در طول تاریخ ایران زمین، حتی هنگام حاکمیت مغان و زرتشتیان و آتش‌پرستان هم سراغ دارید که مراسم چهارشنبه‌سوری با این حجم از استقبال، تدوام و عمق برگزار شده باشد؟ می‌بینید ما با دست خود برای کم‌رنگ کردن یک چیز چگونه آن را پررنگ می‌کنیم؟

شما همین مراسم سالگرد کوروش را ببینید! آیا در زمان حاکمیت هخامنشیان هم این حرص و ولع برای بزرگداشت کوروش وجود داشت که الان در جامعه اسلامی وجود دارد؟! واقعاً ما چه می‌کنیم؟ من هیچ فضاوتی در له و علیه نمی‌کنم. فقط می‌خواهم نفس تقویت و یا تضعیف ناخواسته این امور را که به طور معکوس و وارونه نتیجه می‌دهد، بیان کنم. و اگر نه بنده هیچ صلاحیتی در این باره ندارم. فقط روش کار را عرض می‌کنم که ما چگونه به نام حذف یک چیز آن چیز را بیشتر تحکیم و تثبیت می‌کنیم.

به راستی اگر طرفداران دو آتشه مراسم چهارشنبه‌سوری از یک جامعه‌شناس و روان‌شناس ماهر در خواست می‌کردند که راهکاری بنیادی برای توسعه این مراسم در جامعه به ما ارائه کن، می‌گفت: بنده انگشت کوچک شما هم نیستم! من شاگرد کوچک شما هستم که باید بیایم ده‌ها سال زانو بزنم و از شکردهای معجزه‌گونه شما درس بگیرم چگونه مرده را زنده می‌کنید! بهترین راهکار را خودتان دارید انجام می‌دهید! راهکارهای من به گرد شما هم نمی‌رسد! واقعاً معجزه کردید که این مراسم فراموش شده و مدفون شده را با این طراوت و تازگی زنده کردید و دوباره به آن وسعت و شدت فراموش‌نشده‌ی دادید! هیچ کس نمی‌تواند تا

این اندازه ماهرانه وارونه‌کاری داشته باشد. به قول مولوی: منع جز رغبت رانیفزاید!

کیست کز ممنوع گردد ممتنع

چونکه الانسان حریص ما منع!

یکی دیگر از وارونه‌کاری‌های ما در آموزش بی‌توجهی به آموزه‌های دینی در تربیت کودکان است. حدیث معروفی داریم از رسول اکرم (ص) درباره مراحل تربیت کودک که فرمود: «الْوَلَدُ سَبْعَ سِنِينَ وَعَبْدٌ سَبْعَ سِنِينَ وَوَزِيرٌ سَبْعَ سِنِينَ...»: فرزند هفت سال سرور است، هفت سال بنده (و فرمان‌بردار) است و هفت سال یاور.

و یا امام صادق (ع) می‌فرماید: «الْغُلَامُ يَلْعَبُ سَبْعَ سِنِينَ وَ يَتَعَلَّمُ الْكِتَابَ سَبْعَ سِنِينَ وَ يَتَعَلَّمُ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ سَبْعَ سِنِينَ»: طفل هفت سال بازی کند، هفت سال خواندن و نوشتن بیاموزد و هفت سال حلال و حرام (احکام الهی) را یاد بگیرد.

هفت سال اول زندگی بچه باید به بازی و سیادت و آقایی بگذرد تا در بزرگسالی به پختگی و جدیت دست یابد. اما ما بدون توجه به این آموزه‌ها از همان دو سه سالگی آموزش را شروع می‌کنیم و این آموزش‌های اجباری حتی از طریق بازی موجب می‌شوند که کودک در مراحل بعدی از هرگونه آموزش و درس و یادگیری منزجر شود. چرا؟ چون به طبیعت کودک و اقتضای فطری او توجه نمی‌کنیم. بلکه به سلیقه خود و اقتضای جامعه توجه داریم و کودک خود را قربانی مد زمانه و فشارهای نامرئی آن می‌کنیم. البته هیچ پدر و مادری نمی‌خواهد بچه‌اش را بدبخت کند. همه می‌خواهند بچه‌هایشان خوش‌بخت شوند. ولی ناخواسته به دست ما بدبخت می‌شوند. انسان در مدار فطرت خود که فارغ از هرگونه اجبار و تکلف بیرونی است، باید تربیت شود و نه در مدار خواسته‌ها و تجربه‌های نازیبسته

حداکثری خود کنترلی حداقلی. مدیری مدیر است که اصلاً حضور نداشته باشد. یعنی وجود فیزیکی نداشته باشد. آن موقع نظارت حداکثری می‌شود!

به من اعتراض می‌کنند که در صحبت‌هایم می‌گویم: چگونه تربیت نکنیم، چگونه مدیریت نکنیم، چگونه یاد بگیریم، چگونه خوش‌بخت نباشیم و... پس چه کار باید بکنیم؟ پاسخ من بازخوانی یک واقعه تاریخی در زمان میکِل آنژ است. به میکِل آنژ گفتند: مجسمه داوود (شاهکار میکِل آنژ در مجسمه‌سازی) را چگونه ساختی؟ گفت: من مجسمه داوود را نساختم. من سنگ را برداشتم و هر چه داوود نبود را تراشیدم. یعنی چه؟ یعنی قرار نیست چیزی اضافه کنیم، بناست چیزی را از درون استخراج کنیم و نه آنکه منتقل کنیم! (همان داستان نقاشان رومی و چینی در مثنوی)

میکِل آنژ سنگ را تزکیه می‌کرد تا نقش داوود از آن بیرون بیاید. ما هم باید در تعلیم و تربیت دست به تزکیه بزنیم و نه تدسیه! ما الان در آموزش و پرورش بعضاً در حال تدسیه هستیم و به همین خاطر هر چه هزینه می‌کنیم، زبان می‌بینیم؛ «قد خاب من دساها» البته گاه و ناخواسته و ناخودآگاه. من منکر خیلی از کارهای مثبت و ارزنده و ماندگار نیستم فقط دلم از این می‌سوزد که با نیت خیر گاهی محصول شر به بار می‌آوریم.

چند توصیه برای آموزش‌های غیر رسمی

همیشه از من می‌پرسند راهکار و توصیه شما برای اصلاح وضعیت آموزش و پرورش چیست. من بهترین پاسخ را در جمله‌ای می‌دانم که شوپنهاور درباره توصیه‌اش به مردم برای رسیدن به خوشبختی داشت.

از شوپنهاور پرسیدند: «راه خوش‌بختی چیست؟» گفت:

والدین (به قول یونگ).

اصلاً آیه «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» چه می‌گوید؟ اصلاً عبادت در فراغت محض است. به محض اینکه شما رسمیت پیدا می‌کنید از عبادت خارج می‌شوید. انسان در مدار خود و فطرت خود که فارغ از هرگونه جبر و اجبار و تکلف بیرونی است عبادت می‌کند و چرا قرآن گفته: فَاِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ؟

هرگاه فارغ شدی از همین رسمیت‌ها، از همین اجبارها، از همین تکلف‌ها، از همین نقش بازی‌ها، آن وقت به خودت برگرد. در مدار خودت: «یمشون علی الارض هونا» قبلاً در جلسه‌ای مفصل در باره آن بحث کردم که ما تا چه اندازه از این مشیت‌بندگان پیش‌تاز خدا دور شده‌ایم و به معیشت خود مشغولیم!

پنج‌مین وارونگی در تعلیم و تربیت بحث مداخله در تربیت است. یعنی ما با مداخله در کار کودکان، آن‌ها را از مداخله در کار خودشان باز می‌داریم. ما با کمک کردن افراطی و حمایت بیش از حد از فرزندان خود، آن‌ها را از خودیاری، خود‌نظم‌جویی و خوداتکایی محروم می‌سازیم. اما اگر ما دخالت حداکثری بکنیم، به مشارکت حداقلی منجر می‌شود. خانواده‌هایی که از بچه‌هایشان بیش از حد حمایت می‌کنند، بچه‌هایشان بیش از حد بی‌مسئولیت می‌شوند.

امیل شار تیه در کتاب «مربیان بزرگ» اثر ژان شاتو، ترجمه مرحوم غلامحسین شکوهی می‌گوید: اگر می‌خواهید فرزندان‌تان نسبت به مسئولیت‌هایشان بی‌تفاوت نشوند، لطفاً نسبت به مسائل‌شان بی‌تفاوت بشوید. البته در پранتزی می‌گوید به صورت مصلحتی. یعنی به بچه بگویید که به من مربوط نیست تا به خودش مربوط شود.

هدایت حداکثری مساوی است با خود رهبری حداقلی. ما در خانه و مدرسه هر دو این کار را انجام می‌دهیم. نظارت

«من راه خوش‌بختی را نمی‌دانم اما راه‌های بدبختی را خیلی خوب بلد هستم که اگر دست از این راه‌ها بردارید (همین راه‌های وارونه که ما می‌رویم)، آن‌گاه خوش‌بختی به سراغ شما می‌آید و نمی‌خواهد به سراغش برود.»

همین نکته در آموزه‌های دینی ما به صراحت و شدت آمده است. تا آنجا که اغلب واژگان کلیدی تعلیم و تربیت از جنس سلب و حذف و پاک شدن است؛ مانند تزکیه، تهذیب؛ تقوا، تنزیه، تسبیح، تطهیر و... همین که دست از تدسیه بردارید، تزکیه می‌شوید! همین که تقوا پیشه کنید نورانی می‌شوید: «إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» من در زمینه آموزش‌های غیر رسمی نمی‌دانم چه کار باید کرد اما می‌دانم چه کارهایی نباید کرد. می‌دانم این راه‌ها را نباید رفت. وقتی راه‌هایی را که مشخص‌اند نرویم، راه درست خود به خود پیدا می‌شود. راهی که خودش پیدا شود راه است، اما اگر من راهی را به شما نشان بدهم آن دیگر راه نیست، کوره راه است.

اما نکته بعدی این است که ما می‌خواهیم بچه‌ها از زندگی و از آموزش و یادگیری لذت ببرند. این هدف چگونه تأمین می‌شود؟

اول ببینیم لذت چیست. لذت به معنای Hap-Pleasure، Enjoy، پینس یا Bless است. جمله‌ای دارند که می‌گوید: Pleasure برای حیوان‌هاست و Happiness برای انسان‌ها. اما لذتی که به آن سعادت می‌گوییم، لذت آسمانی است. این لذت از جنبه دین و ایمان الهی است که باید آن را دنبال کنیم.

حالا ببینیم لذت یادگیری چیست و چگونه می‌توان بین یادگیری و لذت رابطه معنی‌دار برقرار کرد. معنی‌دار یعنی با وجود ما یگانه بشود و با نیازهای ذاتی ما مرتبط باشد.

باید ببینیم لذت از کدام نوع است. فرقی هست بین Need، Drive و Demand. اگر ما Drive بچه‌ها را بشناسیم و تحلیل کنیم، آن لذت، لذت درونی و همان کنجکاو درونی است.

Need آموخته شده است و Demand هم نوعی درخواست است که بر ساخته جامعه است.

اماسائق شناختی چیست؟ سائق همان کشاننده درونی غریزی مثل تشنگی و گرسنگی است. اول سائق در ما بیدار می‌شود، بعد به آب نیاز پیدا می‌کنیم. مثلاً در زیست‌شناسی احساس تشنگی به سائق می‌انجامد و سائق زیستی همان تغییرات غلظت خون است که از هیپوتالاموس می‌گذرد و به مغز اطلاع می‌دهد که غلظت خون زیاد شده و آب بدن کم است. اما ما سائق را درک نمی‌کنیم. چون ناخودآگاه است. ما فقط نیاز را درک می‌کنیم. آن نیاز به Demand تبدیل می‌شود.

لذا Drive یک سائق بیولوژیک است، Need کنشی بیرونی است و Demand هم نوعی درخواست اجتماعی است. حالا باید ببینیم که چگونه می‌توان در فرایند آموزش از سائق‌های شناختی برای تحریک یادگیری و لذت بردن از یادگیری بهره برد. چگونه مطالب را در مجلات تنظیم کنیم که Drive (نیاز درونی و لذت‌بخش) محقق بشود نه Demand و Need (نمره و کارنامه). اگر این اتفاق بیفتد، آن‌گاه به هدف پنهانی مجلات کمک آموزشی که همان Zest For Living است دست پیدا می‌کنیم. Zest for Living همان تحریک Drive است. یعنی ناآموخته و اولیه است. بدون هیچ‌گونه سودآوری و نفع و ابزار است. به قول عین‌القضات: «دریغا که مردمان در پی آن نمی‌روند که چیزی بدانند، بلکه در پی آنند که دگر مردمان به آن‌ها اعتقاد کنند که چیزی می‌دانند.»

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی می‌تواند به نوعی پاسخ دهنده به مطالبات درونی، فطری و شخصی دانش‌آموزان باشد. دانش‌آموزانی که برای لذت می‌خوانند، یادگیری‌شان کیفی، عمقی، شخصی و فاعلی است؛ نه تکلیفی، درسی، نمره‌ای و رتبه‌ای.

اگر ما به آن سو برویم، لذت خواندن به وجود می‌آید. ما فهم عمقی را می‌خواهیم، نه فهم کمی، اندوختی و حفظی. اگر

کودک دگرسان بشود. یعنی به جای اینکه کودک را دنبال خود بکشانیم، خودمان دنبال کودک باشیم. ما باید خیلی بدویم تا به کودک برسیم. می‌گویند مرحوم کیارستمی هر قدر بزرگ‌تر می‌شد کودک‌تر می‌شد. پیکاسو هر قدر کودک‌تر می‌شد هنرش بیشتر می‌شد. بنا نیست ما کودکان را مثل خودمان کنیم. ما باید مثل کودکان بشویم. این پارادایم باید تغییر کند. ولی ما همواره برعکس عمل می‌کنیم.

منظور سهراب از شعر «آب را گل نکنیم» این بود که کار طبیعت درست است و ما نباید در آن مداخله کنیم. تربیت نکنیم. مکونات ذهنمان را در ذهن بچه نریزیم. بگذارید طبیعت کار خودش را انجام دهد. اما اگر بخواهیم این آب گل نشود به مراقبت فراوانی نیاز دارد. بگذاریم کنجکاوای بچه بدون هدف بماند، حس دینی بچه بدون نمره باقی بماند، صداقت بچه بدون ریا باقی بماند، شادی بچه بدون منبع بیرونی بماند. هر خوشی که منبع بیرونی داشته باشد، ناخوشی است؛ چون ممکن است روزی آن منبع بیرونی از بین برود.

هیچ آرمانی بالاتر از آرمان محقق شده تربیتی بچگی نیست. سقف آرمان‌های تربیتی زیر پای دوران اولیة کودکی تان نهفته است. این سرچشمه‌های جوشان فطرت را اجازه خروج بدهیم اما آن را با آلاینده‌های آموزشی و تربیتی خود گل آلود نکنیم! آب را گل نکنیم! و چقدر سخت است این کار دشوار و طاقت فرسای گل نگردن! اگر گل نکنیم، گل کرده‌ایم. به قول مولوی:

تاکنون کردی چنین اکنون مکن
تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف
واندرو بین ماه و اختر در طواف
والسلام

بتوانیم با مطالب داستانی، سرگرمی و... موتور لذت Drive را که سائق شناختی درون‌زا، بیولوژیک و فارغ از هرگونه ساز و کار بیرونی است، در دانش‌آموزان تحریک کنیم، در کار مجلات موفق می‌شویم.

اما برنامه‌ریزی‌های ما هم گاه وارونه است. من در اصل مخالف برنامه‌ریزی‌های ماشینی و یک جانبه هستم. من معتقدم باید برنامه‌یابی کنیم و نه برنامه‌ریزی! برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب «آموزش علیه آموزش» مراجعه کنید. در آنجا مؤلفه‌های افتراقی برنامه‌یابی با برنامه‌ریزی به تفصیل آمده است و من با مثال‌های فراوان عواقب خطرناک برنامه‌ریزی‌های جاری در آموزش و پرورش را بر شمرده‌ام که در اینجا مجال باز کردن آن نیست؛ چون دیگر بسته نمی‌شود! ما وقتی برنامه‌ریزی می‌کنیم، برنامه‌یابی را گم می‌کنیم. برنامه در تعامل با واقعیت‌ها یافته می‌شود. امروزه حتی هنر مجسمه‌یابی داریم به جای هنر مجسمه‌سازی. در گذشته نظام آموزشی ما نظام رسمی و برنامه‌ریزی شده نبود، اما کارآمدترین نظام بود؛ چون نظام نبود. در زمان قدیم روش معلم با منش او یکی بود. خودشان سر کلاس برنامه‌یابی می‌کردند. معلم به تمام معنا در قواره معلمی ظاهر می‌شد و انگار برای معلمی ساخته شده بود. در زمان قدیم کار طبیعت درست‌تر از کار صنعت بود. دیوید بوون می‌گوید: راه حل‌ها در بستر طبیعت زندگی و زندگی طبیعی خلق می‌شوند و به محض اینکه به صورت برنامه و صورت‌بندی فرمولی و صنعتی در می‌آیند، این خودش مشکل‌زا می‌شود.

حالا اگر شما از این حرف‌های من به طور ناخودآگاه هضم و جذب کرده باشید، فراتر از آنچه من گفته‌ام و انتظار دارم عمل خواهید کرد. بدون اینکه به توافقات رسمی برسیم، خود به خود به یک هم‌افزایی پارادایمی در این دفتر خواهید رسید. پارادایم با استدلال عوض نمی‌شود. باور ما باید نسبت به